

یالی بر شمر و گره عقد کسر و جمع و آب و زمین و مانند آن که سببش اعتقاد ملکیت آن دارد و گره بستگاه و عهد و پیمان بستن میان قوم و جائے درخت تاک و نخلستان و گیاه بسند کننده شتر و آنچه بسند و کافی باشد مرد را و نزه سک و زمین است و هر زمین که در آن فراخی و زبانی باشد و منه المثل هو الف مخرج عقد ؤ یعنی مالوف تر از زناغ زمین درخت تاک است لانه یطیر غرابها اکثره شجرها و تصرف عقد ؤ لانها اسم کل ارض مخصبه و منسک لانها علم ارض بعینها و وجوب و لزوم نکاح و بیع و هر چیزی که گوشه چراگاه و شتر مضرب بسوئے درخت و کبک بستگی دست شکست قل جبروت الید علی عقد ؤ ای حل حتم و نیز عقد ؤ نام مردی و شهری است نزدیک یزد و نام دختر معتز و بن بولان و بوسے منسوب اند عقید یون و ازان است طرای و عقد ؤ الجوف و عقد ؤ الاضاب در وضع است و يقال تحللت عقد ؤ یعنی فرو شد خشم و سے

(عقد) حرکت ریگ توده بسته و بر هم نشسته عقد ؤ یک و قبیل است از قبیل یا از زمین و ازان قبیل است بفر بن حاز و ابو عامر عبد الملک بن عمرو و گره زبان -

(عقد ؤ) بالتحریک بن زبان (عقد) کتف بسته زبان در سخن و ریگ توده بر هم نشسته عقده یک و شتر نر کوتاه بالا نیک شکیبا پر کار و درشت پست و درختی است که برگش زخم را پر گوشت نماید و موضع است میان بصره و ضرب یا آن عقد کسر دست -

(عقید) کاسیر میان نماینده يقال هو عقید الکرم واللوم و مالح و فزک و سطر و غسل و عقید شهبه بسته و سطر

(عقید ؤ الرجل) دین مذہب مرو که عقاد آن دارد -

(عقید ؤ) کبینه قبیل است (عقاد) گردا گرد چاه و آهوی گردن یک کرده یا گردن برین نهاره و ناقه که گره کند دم خود را و آل علامت آبتنی است از و سے -

(اعقد) آنکه زبانش گره بند و وقت سخن و سگ و گربه چیده و نب جعلوا اسمها معروفاً لان عقاد دنیهما و کبش اعقد بفقار که آن گره کرده باشد -

ولینم اعقد سخت ناکس (عقد او) کسر و کینزک و گو سپند کردن او گوسه گره بسته است (عقد ان) بالضم لقب فرزوق بدان جهت که کوتاه قامت بود -

(عقدان) حرکت خرمائے است (عقود) که بنور خوشه انگور و سیلو

و بطم و مانند آن عقاد بالکسر شد عقاد جمع -

(عقید) بالفتح و بالیاء بعد القاف المكسورة انگبین که آتش بسته کنند و طعائے است که انگبین بسته گردانند -

رمعقد کجس بستگاه گره و انواع زینار معاقد جمع و يقال هو حیف بمعقد الا زام ای قریب المنزلة

(معقاد) بالکسر رشته با مبره که در گردن طفلان اند زند -

بناء معقود خانه که در آن گرمی خنده باشد مانند در و جز آن وما لمعقود عقدا رأی ناقه معقود الفراء و بنته پشت -

(رض) عقد عنقه ایه عقدا نهار بر دلوکے نیز عقد بالفتح بسن يقال عقد الجبل والبیع و الجهدی شدة و آماده بدی شدن يقال عقد نصیته اذا تمها للشرا و شمار کردن و سطر شدن و يقال عقد الرب ای خلط و سطر کردن لازم است و متعدی و گره کردن ناقه و نب را جهت تقاض و سکنه بدون لغو و استنار کردن و و پیمان نمودن ریش را و منه بحديث من عقد کینه فان محمد بنی و قیل کانوا یعقد و نهانی اخروب تکبرا و عجباً فأصروا یا رسالها

رَمَّ عَقْدًا عَقْدًا (مکتبہ گزشتہ زبان را ونیز عَقْد گزشتہ فرج ماہ سگ سرزہ نر را -
 رَعْقَاد (جوشانیدہ دست و سطر نمودن چیزی را قال الکسانی
 یقال للقطران والرب و نحوه عَقْدٌ تَه حَتَّى تَعْقُد
 رَمَعْد (کمدت جاوگر و فریبندہ -
 رَمَعْد (کنظم سخن پوشیدہ و در خلاف واضح و جیوظ مَعْد رشتہ آگرہ بستہ شدہ و لکشرہ و مین -
 رَمَعْد (سوگند کہ بر فعل مستقبل کرده باشند و بر حالت آن کفارہ است نفاق -
 رَعْقِد (جوشانیدہ و سطر کردن و گرہ دار ساختن بنا را و سوگند کردن بے لغو و استنار -
 رَمَعْد (معاقد) مفاصل عبد و پان نمانند -
 رَمَعْد (معاقد) با ہم عبد و پان نمودن -
 رَعْقِد (لایس) و فزک گردید و شباب و سطر شد و تَعْقِد ش قوس قزح مانند عقدہ بناگشت قوس قزح و نیز تَعْقِد بر آمدن نور و زمین چاه و در آمدن زمین در پهنائی و کشادگی چاه و سطر شدن و گرہ بستن رنگ و رشتہ و جز آن -
 رَعْقِد (بہر گیر عبد و پان

نمودن و بر زیر یکدیگر رفتن سکان در پے ماہ -
 رَمَعْد (مکتبہ گزشتہ زبان را ونیز عَقْد گزشتہ فرج ماہ سگ سرزہ نر را -
 رَعْقَاد (جوشانیدہ دست و سطر نمودن چیزی را قال الکسانی
 یقال للقطران والرب و نحوه عَقْدٌ تَه حَتَّى تَعْقُد
 رَمَعْد (کمدت جاوگر و فریبندہ -
 رَمَعْد (کنظم سخن پوشیدہ و در خلاف واضح و جیوظ مَعْد رشتہ آگرہ بستہ شدہ و لکشرہ و مین -
 رَمَعْد (سوگند کہ بر فعل مستقبل کرده باشند و بر حالت آن کفارہ است نفاق -
 رَعْقِد (جوشانیدہ و سطر کردن و گرہ دار ساختن بنا را و سوگند کردن بے لغو و استنار -
 رَمَعْد (معاقد) مفاصل عبد و پان نمانند -
 رَمَعْد (معاقد) با ہم عبد و پان نمودن -
 رَعْقِد (لایس) و فزک گردید و شباب و سطر شد و تَعْقِد ش قوس قزح مانند عقدہ بناگشت قوس قزح و نیز تَعْقِد بر آمدن نور و زمین چاه و در آمدن زمین در پهنائی و کشادگی چاه و سطر شدن و گرہ بستن رنگ و رشتہ و جز آن -
 رَعْقِد (بہر گیر عبد و پان

است بیاد و سجید و موضع است جابل و قلعه است بموصل از آن قلعه است محمد بن فضلون عدوی عقبہ مناظر -
 رَعْقَاد (بافتح و تضم نازنیکاً زن و جز آن -
 رَعْقَاد (بالتضم کابین کہ شبہ وطنی یا بوطی غضب واجب شور و کابین زن و فرود گاہ قوم و بفتح و در بناال حوض یا جائے آب خوردن ستور از آن مقلوب جمع و مین و معظم آتش و فراہم انگام آن عَقْر بظمتین شدہ و میان سراسے و اصل آن و بفتح خورش عَقْر بالتا و مثله و برگزیدہ و بہترین گب و و شکاف میان دو چیزے و نیکوترین این تقصیم و مرد کہ فرزند نشدہ باشد آن -
 و بے فرزند و بیضه العقر بیضہ کہ ہاں دو شیرہ ریازہ باند وقت وہ شیرگی بردن بول تخم باکیاں یا تخم پسین آن یا تخم خروس کہ در سال یک مرتبہ بندہ و نیز این لفظ را در ہر جہ کہ نادر بود و عطیہ و تحفہ کہ یکبار اتفاق افتد از جائے کہ امید نبات و مانند آن استعمال کنند و يقال لقیح الناقۃ من عَقْر بیس پس از نازانیدگی آلبتن شدہ -
 رَعْقَاد (گلتف مرغ کہ پرش از آنجے کہ رسیدہ نروید -
 رَعْقَاد (کفرتہ شتر ماوہ ترساں و ناقہ کہ از عقر آب خورد
 رَمَعْد (کسر و زمین پشت

ریش کن است و رجل عقاره
 مرد خسته کس شعران بنامه کردن
 (عقاره) کهنه شیک زان باخیز
 وارند تا بسان بشوند و منه فولکم
 عقاره و العباد النسیان و سراج
 (عقاره) نیک کایت بنین
 شنید و رجل عقاره مرد خسته
 و ماده کند شعران و نیز
 عقاره گزیده یا گزیده غیر ذی
 روح و امر عقاره
 در جشن بیاید باشد
 عقاره کایه مرد که اورا فرزند
 شود خسته و خرد و ستم
 یله و عقاره جمع و نیز عقیره
 آنکه از زمین با کانی خاکت منبش
 مات و عقاره
 عقاره نیت ب زاده ز
 ساقی کار و برک و آواز زریه
 عقاره تدفین زاده و این عقیره
 می ضربه کانه عقاره کس خلیه
 قصه رخ و زاده زگره
 قاری و نقل ما ایت الیوم عقیره
 للرجل لشرف یقتل و نیز
 عقیره (نزد من مهربان جنگ
 عقیره) کز بر شهرت به بجز
 بر کار و ریاضت باشد
 عامه مرئی ذیل را و نخته است
 در این مرئی عامه را
 عقار کسحاب زمین و آب
 و مانند آن و منه ماله دار و اعفا
 اسه و گیاه که مواشی را خسته
 گرداند و بهترین گیاه منزل و رشت
 خوا و زنگ سرت و زنت

و اسباب خانه یقال بیت
 کثیر العقار ای کثیر التاع و برگزیده
 رخت و اسباب که جز در عید و
 نحو آن استعمال نکنند و قد تضم
 و هر چه خشک در یگانه است
 قریب دهناء و زینے مرعی ضب
 با وزینے مر یا بله را و قلعه است
 بین و موضعی به یارنی قشیر
 و صب العقار (جای است
 نزدیک بلا و مبره -
 عقار) بالضم بی بدان جهت
 که پیوسته در خنور باشد یا بدان
 جهت که باز دار و نوشنده را از
 رفتار و نوحه زجا برنگین -
 شرح عقار (قوس) نقابوس زمین
 ریش کن رشت ستور و حمار
 عقار خربزه -
 کلب عقور کصور یک گزنده
 عقور کلب جمع یا عقور
 گزنده ذی روح است و بس
 عقور) بالضم موضع است
 عقار زن نازانید و ریگ توده
 لیند عقور کسگر جمع و مرد که
 اورا فرزند نشود و ریگ که هیچ
 نزدیاند و ریگ توده است و زین
 بی نظیر و بی عدیل -
 عقوری) بالضم و القصر زمین
 و آب و مانند آن -
 رجل عقار) شتر و ندان
 رنجته -
 عقاری) کسگری آبی است
 و قولیه للمرأة عقری حلقی و بنون
 ای عقار الله جسدها و صا بها و جم

فی خلقها و تعفر قومها و خلقهم
 ای تستاصلهم لشومها و العقری
 الحائض قال ابو صید صا صا
 عقور حلقی کاشکوی فالصوب
 الثنوب و قال الزختری صا
 صفتان للمرأة المشوقه و لالف
 للتایب کالسکری
 عقرا (کصور ریگ توده
 است بند و به نیت -
 عقار) بالفتح در خسته است
 عقران) بالضم از اعلام است
 عقار) گلستان گیاه که بدان
 تداوی نمایند یا اصل داد با و
 دخت عقیر) کسکیت مثله
 عقار جمع و نام مردی از جهنم
 قبل انه عقری حرب ثخن فرسا
 و عک است و حدید جسد
 عقار (آمن اصیل و شکو
 عقار) کرمان گیاه است
 عقار گیاه که خسته گرداند
 ستور را -
 عقاری) بالفتح اسپان
 پله زده -
 عقار) بالضم و المد معرفه
 او باللام موضع است -
 عقار) علی الجمع موضع است
 عقار) کسکن رود باریت
 یمن ازان است احمد بن محمد بن
 جعفر استاد مسلم -
 عقار) کسب زمین کسکو
 راپشت ریش کند عقار بالکسر
 مثله و رجل عقار) مرد که خسته
 گرداند شتر را از مانده کردن -

رَمَقَوْا (خسته و پے زودہ)
 رَمَقًا بِالصِّدْقِ عَقْرًا
 شَكَرًا نَادٍ وَعَقْرًا الْكَلَاءَ
 خُرُوجًا -
 رَضٍ عَقْرَتِ الْمَاءِ عَقْرًا بِالْفِخْرِ
 وَبِالضَّمِّ وَعَقْرًا رَأْسًا كَسَابًا نَازِعًا
 شَدِيزًا وَكَلَامًا عَقْرَتِ الْمَاءِ عَقْرًا
 بِالضَّمِّ وَالْفَتْحِ مَجْمُوعًا وَنِزْعًا عَقْرًا
 بِالْفَتْحِ خَسْتَةً كَرُونَ وَمِنْهُ فِي الشُّعْبِ
 جَلْدًا عَالَهُ وَعَقْرًا وَبِالضَّمِّ زُونَ سَتُورًا
 وَبِالرَّكْبَةِ شَتْرًا وَمِنْهُ بِحَدِيثِ
 الْكَلْبِ فِي الْإِسْلَامِ وَسُرُوحًا خَرَامًا
 بَرِيدًا وَرَحْتَ بَرَجٍ بَاشِدٍ وَبَارِزًا
 وَاشْتَمَّ مِنْهُ زِفْتًا يَنْقُلُ عَقْرَتَ
 بِنِي هِيَ طَلَبُ خَبِيٍّ كَأَنَّكَ عَقْرَتَ
 بَعِيرِي فَلَا أَقْدَارَ عَلَى السَّبْرِ وَعَقْرًا
 بِالضَّمِّ بَحْمَانِ رُونَ رَابِتْرًا حَمَاءً
 كَرُودًا شَبْرًا وَاسْتِ بَاغِيْرًا وَبِزَيْنِ
 يَوْسَافَ خَرَابِيْنِ وَبِالرَّكْبَةِ بِيْرًا
 رَمَقًا عَقْرًا نَالِمًا تَرَسَاكًا
 كُنْتُ بِسَاقِدَتِ حَرَكَتِشْ بِنَانِدِ
 بِاِتْمَاجِ وَنَشْرَتِ كَرْدِيْدِ وَرَزِيْدِ بِيْرًا
 وَمِنْهُ قَوْلُ بِيْرِيْضِيِّ لَللَّهِ سَهْمٌ عَقْرًا
 حَقِيْ خُرُوطِ حَلِي الْاَرْضِ
 رَمَقًا عَقْرًا كَلْمًا عَقْرًا بِالضَّمِّ
 سَوْدًا نَشْرًا كَارًا وَعَقْرَتِ
 الْمَاءِ كَلْمًا نَازِعًا شَدِيزًا
 رَمَقًا كَلْمًا كَلْمًا زَيْنِ وَبِلَانِ
 كَلْمًا رَمَقًا كَلْمًا سَتُورًا وَرَمَقًا
 بِيْرًا آبِ زَمِيْنِ وَبِاسْمَانِ -
 رَمَقًا كَلْمًا بِيْرًا رَمَقًا كَلْمًا
 مِنْهُ عَقْرًا لَللَّهِ رَمَقًا عَقْرًا
 كَلْمًا بِيْرًا وَبِابِ زَمِيْنِ شَدِيزًا

کے وتر سائیدن کے را۔
 رَمَقًا الْبَارِقِي الْاَزْدِي
 كَلْمًا شَاعِلِيْتِ -
 رَمَقًا (نیک خستہ کروں)
 رَمَقًا (معاقرتہ) فخر کروں در پے
 کروں شتر و ہمد گیر زین
 و دوری گزیدن و پیوستہ بودن شتر
 در خونرو و دشنام و دن و بجا کردن
 ہمد گیر را و پیوستہ ماندن لشکر
 و در ہر چیزے و کارے -
 رَمَقًا بِالضَّمِّ بے زدن ستور
 جت از مالش بے زنی و بہارت
 کشتن شتر را یقال عَقْرًا عَقْرًا
 بِهَمْزِ بِيْرِيْ يَتَمَّا عَقْرًا وَمِنْهُ
 بِحَدِيثِ الْكَلْبِ لَمَّا كَلَمَا مِنْ تَعَاقُرِ الْاَعْرَابِ
 فَاتَى لَأَمِنْ مِنْ اَنْ يَكُوْنَ مَا هَلْ
 لِيْغِيْرَ اللّٰه
 رَمَقًا الْاَضْمُ (سجوش یعنی
 بلند کرکک آواز را۔
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 و زجر نا کردن پرندہ را۔
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 ستور از پلان و زمین۔
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 پیوستہ باریدن بار
 و کلمتہ شدن بیشتر مادہ در ہمد
 اندام و دراز کر دیدن گاہ۔
 عَقْرًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 کروم عقارب جمع و یونٹ عقربہ
 مؤنث ہعی غیر مصروفہ
 و دوائی است نفس را و دوائی کمر
 بدای پاروم ستور و زمین بندہ
 و بزرگے است در آسمان و راسہ
 عُبْدِيْنِ رَحْمَتُهُ وَنِزْعًا عَقْرًا رَمَقًا

کنیز تکو خستہ و سن نہ ہوتے
 است مانہ کلمات کلامی و آویزہ
 و نیز عقارب (شعوب بینیا و
 سختیہا عقارب الشنتاء) تنقی
 سرا و قولہ و انہ تَدْرُسُ كَلْمًا
 یعنی بوسے و در ناموس مردم را
 و سخن چینیہا شتابہ و از ہمتا
 و یقال كَلْمًا بِلَتِ عَقْرًا بِلَتِ
 عَقْرًا بِالضَّمِّ و لَشَدِيزِ الْمِيَاءِ
 بِحَدِيثِ الْكَلْبِ كَلْمًا رَمَقًا رَمَقًا
 یا کروم یا کروم ہر۔
 رَمَقًا بِالضَّمِّ بِالْفَتْحِ لَمَدَةٌ نَتِ
 عَقْرًا بِالضَّمِّ رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 در شامی نبی حادثہ۔
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 کبسر را و کد حرجیہ زمین از کد
 مکان عقربت مثلہ
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 گاہ رد العقرب الی نشہ حرف شم
 بنی حلیہ
 رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 غیبہ منہ صد عقرب یعنی بوسے
 بچہ و انہ عقرب الخلق یعنی او
 درخت و گردانہ نام توان است و
 روگہ قوی و آسزاد و عقربانہ ہم
 گوینہ
 عَقْرًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 و زمین قیادت زمین
 عَقْرًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا
 کد فرجی و قد تکسر لعین
 والقاب و الطایر و
 عَقْرًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا رَمَقًا

ع ق ت است برین فی نسیبہ الکتب
 ع ق ت ز اعقضا بالفتح ہمدانی
 زوایب جستن در جو روانہ و باہر
 نزدیکی آن در قمار و الفعل مراد
 (عقضا) کجھن نزد خود و در قمار
 کہ نوے از ری بانست و با عقضا نام
 درے ز دت شہادتہ نزد بعض
 انقضای کفایتہ و عمر و بن محمد
 و پسرش حسین محدثان اند و در
 العنقز سزلے است بزرگترین
 عنقز بالتاء رایت بلا و سختی
 و زہر -
 ع ق ت ش اعقش بالفتح و کسر
 ترہ است و سر شاخہ است انکو و بیل
 ان اعقش لحوذ اعقناکم و او
 انز و عقش لقال فراہم او
 شتر گل را -
 ع ق ص عقیصۃ بالکسر مے
 بافتہ و تاب اوہ جقص کعب جمع
 (عقیصۃ القرن) بالضم گریہ شخ
 حیوان -
 ع ق ص حرکت افگندن سیم علمت
 بعد ساکن نمودن لامض و ریکر وافر
 و بیتہ کو لامک رؤف رجیدہ
 تدارکنی بر خمتہ ہلکت
 ققص (بدخوے شدن و پیمان
 گردیدن شلخ گو سپند و الفعل جمع
 (عقص) کمنق شکنب و مرد زوت
 عیقص کعبہ و عقیص کسیت شک
 (عقص) کتف یک تودہ است
 بر ہم نشست سخت کہ راہ نداد و مرد
 بحیل و زشت خوے -
 ع ق ص (کسیتہ موسے بافتہ

و ب داہم عفاص بالکسر و
 تہ اص جمع و يقال ہی التي
 تخرج المراد من شعرها مثل التانہ
 و من خصلة منه تقيصه و
 ذو العقیصتین) صمام بن
 تعابد اسمائی است -
 (عفاص) کغراب بیماری است
 گو سپنداں را -
 (عفاص) ککتاب رشتہ کہ بدان
 گبو بندند -
 اعقص بکہ کہ شاخ او از پس
 گرد گوش بر آمدہ و يقال کیش
 اعقص و قرن اعقص ایضا
 انکہ انگشتانش بر یکدیگر چیدہ داس
 کہ بہر دو دندان مشین دے بہین
 در آمدہ شد عقصاء مؤنث
 فی الکمل و نیز اعقص لقب
 مفا علقن در بحر و افریسوسے
 متعولین روگرد -
 ع ق ص (بالفتح مقصور القب
 این مید تیسسی نامی -
 ع ق ص (بالضم محدود و شکنبہ
 خرد متصل شکنبہ کلاں -
 ع ق ص (لعلکنتہ و حبیثہ
 جانور کے است -
 (معقص) کنبیر تیر کج یا تیر کجاں
 شکستہ کہ دنبالش در ان ماند باشد
 پس آنرا بر آوردہ درست نمودہ
 باز بجایے خودش لقب کنند -
 (معقاص) بالکسر بہترین خراں
 بدخلق و گو سپند کج شاخ -
 (عقص) خرد عقصا بالفتح
 بافت موسے را و تاب داد و منہ

اخیر معقوض بنو اسی بحیل
 ای معقودہ مصفوی
 (معاقصہ) باجم تیرگی سپن
 ع ق ص (عقیصۃ مصغر)
 داہم است نحو -
 ع ق ط (عقظ) بالفتح فت
 بہین دستار سا و سخت بستی آن
 والفعل من فظ
 ع ق ف (عقف) بالفتح رو باہ
 (اعقف) بالفتح فقیر محتاج و
 تازی دشت و بدخوے يقال
 اخرا بی عقف اسے باف و کرد و بختی
 از ہر چیزے -
 (عقفاء) بالفتح و المداہن کج
 خمیدہ اطراف و گیا ہے است کہ برگ
 آن بہاب ماند گو سپند راے کفہ
 و شتر ضررے فرساند و آن را
 عقیفاء) ہم گویند -
 (ساقا عاقف) گو سپند عاقاف زودہ
 (عقاف) کغرب علیے است و قوائم
 گو سپنداں کہ بدان پالش خمیدہ گرد
 (عقوف) کعبور پستان مادہ گا و
 کہ شیر آن وقت ووشین رہت نزد
 (عقافۃ) کرمانتہ چوبے است سر کج
 کہ بدان چیزے راے کشند و چوگان
 (عقفاں) کعثمان قبیدہ است از
 خراسان و موخصے است ہر چا زو
 جد مور چہاے سرخ اماجد موچہا
 سیاہ فاز را است -
 (عقفاں) بضم مین و فتح قاف
 سور چہاے دراز پاکہ دو متابره
 خرابہ باشد -
 (عقوف) بپیر پشت دو تا

عقوف	عقوف، عقوفه، عقوفه	از پیری و فریبگی رثاء و عقوفه الرجل، گریه خیمه پائے لعاب عقاب
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	رض (عقوفه عقفا) خرد آبر
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	تقفوف، کز گردید بر
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	تعقف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	تعقف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی
عقوف	عقوف کمن، عقوفه با کسر ج	عقوف، امیر مردی

عَقْلٌ وَجِبْشِدُ بَرُوسِ عَقَالٍ
 وَفَوَلَسُهَا أَعْقَلُ خَنَافِ شَائِنُ كُنْزِ
 وَدَفْعُ كُنْزِ رِزْقِ وَشَكْرُ هَذَا عَقْلٌ
 التَّحَرُّقُ وَالصَّبَابُ مَا أَفْعَلُ بِالْفِعْلِ
 الْمَجِيئُ وَالْفَاءُ نِيْزُ عَقَالٍ بِسَاءِ
 شَدْنِ مَرُومٍ وَرَنِيمِ رُوزِ -
 (مُعَقَّلٌ) كَوْنُ لِقَبِّ امْنِ
 رَسْمِ بِنِ كَسْبِ -
 (عَقْلُ الْبَعِيْرِ تَعْقِيْلُهُ) كَمِ بَسْتِ
 وَطَيْفِ سَاقِ شَتْرٍ رَاجِعٍ شَدْنِ لِكثْرَةِ
 (وَعَقْلُهُ) عَاقِلٌ كَرَوَانِيْدُ أَوْ رَا
 وَخِيْرُ بَكْرٍ أَوْ رَا بَسُوْهُ عَقْلٌ وَ
 (عَقْلُ الْكَسْرِ مُمْ) بِرَأْوَرِ وَغُورِهِ رَا
 (مُعَاقَلَةٌ) بِخُرُوجِ بَرُوكِرُونِ يُقَالُ
 عَاقَلَهُ فَعَقَلَهُ أَي كَانِ أَعْقَلَ مِنْهُ
 سَارَاةُ كَرْنِ وَمِنْهُ بِحَدِيثِ الْمَرْأَةِ
 تُعَاقِلُ الرَّجُلَ إِلَى ثَلَاثِ دِيْتِيْهَا
 بِسَاءِ تَسَاوِيْهِ يَمْنِيْ زَخْمٍ وَضَمُّ مَرُودِ
 مَوْضِعِ زَنْ دَرِكَمِ اِزْدَلَّتْ بِرَابِرِ اسْتِ
 بِسَاءِ بِرِگَاهِ دِيْتِ جَنَابِيْتِ زَنْ بِثَلَاثِ
 رَسْمِ بِأَزَانِدِ شُوْدِ دِيْتِ بِسَاءِ نِصْفِ
 دِيْتِ مَرُودِ وَهَذَا هُوَ الْكَلْبُ وَفِي
 النِّصْفِ دِيَةِ الْمَرْأَةِ وَجَوَاحِرِهَا عَقْلُ
 النِّصْفِ مِنْ دِيَةِ الرَّجُلِ وَجَوَاحِرِهَا
 كَأَنَّهُمْ لَمْ يَعْرِفُوا هَذَا بِحَدِيثِ وَرَبِّي
 اِنْ رَجُلًا سَأَلَ سَعِيْدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ
 ثَلَاثَ اَصَابِعٍ تَقَطَعَتْ لِلْمَرْأَةِ فَقَالَ
 فِيهَا ثَلَاثُونَ مِنْ اَهْلِ فَقَالَ اِرَابِيْتَانِ
 نَهَافِضُ قَالَ فِيهَا خَمْسٌ وَعِشْرُونَ
 فَقَالَ الرَّجُلُ مَا بَالُهَا لَمْ تَعْظَمْتَ
 بِمِصِيْبَتِهَا وَاسْتَدْرَاكِهَا فَقَالَ
 فَقَالَ سَعِيْدَانِ اَمْتَقِ هَذَا السَّنَةَ
 (عَاقِلٌ) خُرُوجِ مَسْمُودِ نَمُودِ بِي

خُرُوجِ دِيْتِ رَا سِيَايِ هَمْ كِيْتِ
 نَمُودِ
 (تَعَقَّلٌ) بِكَيْفِيَّتِهِ تَعَقَّلَ وَرَبِيْكَ بِي
 آوَرِ اَنْكَسْتَانِ هِرُودِ سَتِ رَا تَا بِرِشْتِ
 اِيْتَاوَهُ سَوَارِ شُوْدِ * وَنِيْزِ
 (تَعَقَّلُ) بِسَاءِ رَا دَوْنَا كَرُوْدِهِ بِرَبِنِ
 اِيَانِ يَامِيْشِ مَقْدَمِ زِيْنِ نِهَادِنِ وَ
 هَمُوشِ نَجُوْدِ آوَرِ دُونِ -
 (اِخْتَعَلَ رُوحَهُ) نِيْزِهِ رَا مِيَايِ
 رَا كَابُ يَسَاءِ نِهَادِ وَاعْتَقَلَ السَّاقَ
 بِسَاءِ تَرَسِيْنِدِ سِيَايِ هِرُودِ سَاقِ
 وَرَانِ خُرُوْدِ كَرَفْتِ رَقْتِ دُوْشَبَدِنِ
 وَاعْتَقَلَ الرَّجُلَ بِرَا دَوْنَا كَرُوْدِهِ بِرَبِنِ
 اِيَانِ سِنَاوِ يَادِ وَتَا كَرُوْدِهِ مِيْشِيْشِ مَقْدَمِ
 زِيْنِ كَرَا شَتِ دَرِ رَقْتِ سَوَارِيْ
 (واعْتَقَلَهُ) بِهَمْدِ عَقْلِهِ بِرَبِنِ
 اَنْكَسْتَانِ اَوْرَاوِ بِنْدِ كَرُوْدِ وَبَا زِدَا شَتِ
 اِنْزَالِ يُقَالُ اُعْتَقَلَ الرَّجُلَ مَعْجَمًا
 اِي جَسِيْ وَكَذَا اِسْتَعْقَلَ لِيْسَانَهُ
 بِسَاءِ شَدْنِ مَخْنِ بِرُوسِ وَفَا دَرِشَدِ بِلِ
 وَنِيْزِ اِعْتَقَالَ) بِسَتْنِ وَطَيْفِ
 وَسَاقِ شَتْرٍ رَاجِعٍ وَدِيْتِ كَرَفْتِنِ
 ع ق م (عَقْمٌ) بِالْفَتْحِ كَلِيْمٌ سِرِيْخِ
 يَابِرِ جَانِ سِرِيْخِ وَنُوسِ اِزْرَنْگِ نِگَارِ
 وَكِيْرِ فِيْهَا عَقَّةٌ بِالتَّاءِ وَكِيْسِ
 مِثْلِهِ فِيْهَا * وَنِيْزِ عَقْمٌ حَا جَرِيَايِ
 وَجِيْرِ -
 (عَقْمٌ) بِالضَّمِّ نَا زَانِيْدِ كِيْ وَشَكْلِيْ
 اسْتِ وَرِزِيْهَايِ كِيْ سَبَبِ اَلِ اَبِيْتِنِ
 شُوْدِ وَبَفَتْحِ
 (عَقْمِي) بِالضَّمِّ مَسْمُودِ مَرُودِ بِيْزِ
 قَدْرِ شَرَفِ اَبَائِيْ وَجَوَانِ مَرُودِ مَخْنِ
 پُوْشِيْدِهِ وَغَرِيْبِ مَشْتَبَرِ وَبِيْثَلَاثِ

(عَقَّةٌ) بِالْكَسْرِ رَنْگِ وَنِگَارِ وَبَفَتْحِ
 (عَقْمَةٌ) مَحْرُكَةٌ مَعْرِفَةٌ رُوْدِ بَا سَاءِ
 اسْتِ وَعَقْمَةُ الْقَمْرِ بِالْأَمْنِ مَاءِ
 (عَقْبِيْمٌ) كَأَسِيْرٍ مَرُودِ كِيْ فِرْزَنْدِ شُوْدِ
 اَوْرَا عَقْمَاءُ كَا مَرَارِ وَعِقَامُ
 بِالْكَسْرِ وَعَقْمِي بِالْفَتْحِ مَقْصُورَا
 جَمْعُ وَزِيْنِ نَا زَانِيْدِهِ عَقَائِمٌ وَعَقْمٌ
 بِالضَّمِّ وَبِضَمَّتَيْنِ جَمْعٌ يُقَالُ
 رَجُلٌ عَقِيْمٌ أَوْ عَقِيْمٌ وَمِمَّ عَقِيْمٌ
 اِي اِيْدَانِ كِيْ قَبُوْلِ اَبِيْتِنِ مَحْنَةِ تَرَسْمِ حَقِيْمَةِ
 بِالتَّاءِ مِثْلِهِ وَنُقَالُ الْمَلِكُ عَقِيْمٌ اِي
 لَا يَنْفَعُ فِيْهِ نَسَبٌ لَآءِ تَقِيْلُ فِيْ طَلَبِهَا
 وَالاخْوَالِ وَالْوَالِدِ * وَرَبِّيْ عَقِيْمٌ
 يَادُ كِيْ نَا بَرَأْرُودِ وَنَا بَرَاوَا كِيْ شَدْنِ
 وَحَرْبِ عَقِيْمٌ جَنْگِ مَخْتِ وَعَقْلُ
 عَقِيْمٌ * وَرَبِّيْ عَقِيْمٌ رُوْدِ نَفْعِ
 نَهَجَشَدِ * وَنِيْزِ عَقِيْمٌ رُوْدِ نَفْعِ
 بِدَالِ جَمِيْتِ كِيْ اِبْدَاءِ اَلِ رُوْدِ مَخِيْتِ
 وَاِيْنِ جِهَانِ كِيْ سَبَبِ خُوْدِ رَا
 نِيْگِيْ نَرَسَانِدِ
 (عَقِيْمٌ) بِنِ زِيَادِ كِيْ مَبِيْرِ
 تَابِعِيْ اسْتِ
 (عَقَامٌ) كَسَابِ مَرُودِ كِيْ فِرْزَنْدِ
 شُوْدِ اَوْرَا وَزِيْنِ نَا زَانِيْدِهِ عَقْمَاءُ
 كَا مَرَارِ جَمْعِ وَحَرْبِ عَقَامِ جَنْگِ
 مَخْتِ وَرَجُلٌ عَقَامٌ مَرُودِ شَتِ
 خُوْدَا عَقَامٌ وَالضَّمُّ مَقْيَا سَلِ
 لِكُنْ لَمْ يَسْمَعْ) بِجَارِيِ وَشُوَارِ كِيْ
 بِشُوْدِ وَنَا قَةِ عَقَامٌ نَا قِدْدَانِ
 نَفِيْشِ بِرَأْوَرِ اسْتِ تَوَارِ اِنْدَامِ
 نِيْزِ عَقَامٌ مَاءِ اسْتِ وَنَا رَسْمِ
 كِيْ وَرَبِّيْ مَانِيَا قِيْ اَلِ سُوْدِ
 مِنْ اَلْبَرِيْقِ صِفُوْهُ لِيْ الشَّرْطِ فَيَنْجُوْ

إِلَى الْعَقَامِ قَيْلًا وَيَانِ تَوَفِّيَةً
 فَبِذَهَبِ كُلِّ آلِي مَنْزِلِهِ
 (عَقَامَةٌ) كَمَا بَيَّنَّا مَرُوسٌ وَعَبْدٌ
 مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي
 عَفَّامَةَ ضَيْقَ شَافِيٍّ أَسْت-
 إِحْرَابُ عُقَامٍ كُنْفَرَابٌ حَكَّ حَمِيدٌ
 وَيَوْمَ عُقَامٍ رُوزِ سَمْتٍ وَ
 رَجُلٌ عُقَامٌ مَرُودٌ بِخَوْسٍ
 رَمْعَاقِعُ مَهْرٌ بَلَّغَتْ رَيْبَهُ
 تَرْدُونَ تَابِينَ وَنَبَّ وَبُونَهُ
 مَعْقِمٌ كَجَلْسٍ يَكِي وَنِيْرٌ مَعْقِمٌ
 كَرِهَهُ
 (رَحْمَةُ عَقُومَةٍ) رَحْمٌ سَهْدٌ كَقَبُولِ
 سَبْتِنُ يَكْنُدُ-
 (رَن) عَقِيمَتٌ مَقَامِلُهُ جَهُولًا
 شَكَّكَ رَدِيدٌ يَوْمُهُ بَلَّغَتْ وَمَنَّهُ
 إِكْدَانٌ كَعُقْمًا صِلَابٌ لِلسُّكْرَيْنِ
 (رَس) عَقِمَ عَقْمًا فَاشْرُوكُ رَدِيْبٌ
 (رَسُضَن) عَقِمَتِ الْمَرْأَةُ إِذَا
 عَقِمًا بِالْفَتْمِ وَبِالْتَمِيكِ وَالْقَمِ
 نَا زَانِيْدَةٌ شَدَزْنَ وَقَبُولٌ نَكْرُودٌ
 جَمِيْشٌ أَبٌ مَرُودٌ وَكَيْدٌ عَقِيمَتٌ
 اِعْتَابًا زَانِيْدٌ كَرِيْبٌ قَالَتْ عَقْمٌ لَللَّهِ حَمِيْلَةٌ
 وَتَعْقِيْمٌ زَانِيْدَةٌ كَرِيْبَةٌ سِيْدَانٌ
 يُقَالُ عَقِمَهَا اللهُ وَخَاوِرٌ رَدُونَ
 لَمْعًا لَمْتًا يَبِيْحًا كَرُونَ وَنَهْوَةٌ
 نَمُودٌ وَوَشْتَامٌ دَاوِنٌ كَمَا نَه
 سَدَ الرَّعَابِيَّةِ بَيْنَهُمَا-
 رَعَقَاتِمٌ بِرُودِيٌّ نَمُودٌ
 رَعَقِيْمٌ أَمْرٌ شَدِيدٌ يُقَالُ
 مَكْرَهُنَّ يَمُودُ فِي جَوَانِبِ السَّاعِ
 رَعِيْقَاتِمٌ بِبَاكِلِيْنٍ وَجِيْرٌ نَزِيْكٌ
 كَبٌ سَدٌ كَرِيْبٌ كَرِيْبَةٌ مَلَأَ آبٌ

معلوم نمایند پس اگر شیرین برآید
 چاه را تمام سازند و الا ترک دهند-
 ع ق ق ن (عَقْنَهُ) بِالْفَتْحِ تَلْعَهُ
 اسْتِ بَارَانَ-
 (عَقِيُون) کبر زدن در یاد و بیستی
 است از یاد و برورش فيه کلامه
 من رجم معهم رباح من رجم طوبى
 الى العرش نبيهم سبحانك
 ربنا الاعلى
 (عَقِيَان) بالکسر زر خالص منور
 است در ع ق ی-
 ع ق و (عَقُوْنَا) بِالْفَتْحِ سِرَابُونَ
 و کَرُوْنَا سِرَابِيْنَ يُقَالُ ذَهَبَتْ رِيْبُكَ
 بِعَقُوْتِي وَمَا لِيْطُورٌ بِعَقُوْنِهِ اِحْدَا
 وَمَنْزِلٌ وَفَرُودٌ مَدِيْنَةٌ عَقَاةٌ
 بِالْفَتْحِ مَثَلٌ فِيهَا نَسْتِ اسْتِ عِقَاةٌ
 بِالْكَسْرِ وَالْمَدِّ جَمْعُ
 (رَن) عَقَاةٌ حَقْوًا بِالْفَتْحِ كَنْدُ چَاهِ رَا
 پَسِ زَبْنِشْ بَابٌ رَسِيْدٌ يَابَزٌ
 جِيْبٌ وَرَاسْتٌ كَنْدُ چَاهِ رَا جَمِيْتٌ
 بَابٌ وَعَقَاةُ الْعَلْمِ بِنْدَةُ دَرَشِشْ
 وَعَقَاةُ الْأَمْرِ تَابَسُّدٌ كَرُودٌ وَكُرُودٌ اسْتِ
 نِيْرٌ عَقْوٌ بَا زِدَ اسْتِ
 وَمَنَّهُ يُقَالُ عَقَاةٌ لِقَلْبِ حَاقَهُ
 (رَعَقِي) كَمِثِّ مَرْفَعَانٌ بَانِدٌ
 دُورٌ رُوْدٌ هُوَا كَرُودٌ جِيْرِيْسٌ كَرُودٌ
 مَانِدٌ عَفَابٌ-
 إِحْتِقَاةٌ اِنْجَانِبٌ چَاهِ بَابٌ
 رَسِيْدٌ چَاهِ كُنْ اِنْجِيْبٌ وَرَاسْتٌ
 كَنْدُنٌ چَاهِ رَا بِيْرَا سِيْ آبٌ وَبَا زِ
 اِسْتَادُنٌ وَدِيْسٌ مَعْنَى مَغْلُوبٌ عَقِيْلٌ
 اسْتِ دِيْسٌ وَسِيْسٌ فَرَا زِ كَرُنٌ سَمْنٌ
 ع ق ی (رَعَقِي) بِالْكَسْرِ نِيْجَةٌ

نخستین از کورک نوزاده برآید
 از کسب و پیدای اعتقاد جم و فی التل
 هو اوحش من کلب علی عقی جوی
 وهو الدرج فی السخنة والمسهر
 (عَقِيَان) بِالْكَسْرِ زِرْ خَالِصٌ كَرَا زِ
 زَمِيْنٌ پِيْدَا كَرُودٌ وَطَبِيٌّ اسْتِ نَزِيْكٌ
 مَرِيْدٌ مَرْنِيٌّ بِبَا ضَبْرًا-
 (رَض) عَقِي الْأَمْرُ تَابَسُّدٌ اسْتِ
 وَعَقِي عَقِيًا بِالْفَتْحِ خُورٌ نَبِيْدٌ
 بِجِيْرٍ رَا جِيْرِيْسٌ نَدِيْعَةٌ بَرَا دَوَا زِلٌ
 وَيُقَالُ مِنْ اِبْنِ عَقِيْتِ جَهُولًا
 يَسِيْرٌ اِنْجَانِبِيٌّ وَنِيْرٌ عَقِيٌّ
 حَدَثٌ كَرُونَ كَرُودٌ-
 (رَا عِقَاةٌ) سَمْتٌ تَبِيْحٌ كَرُودُونَ
 جِيْرِيْسٌ وَانْدَا خَمْتِنٌ اِنْجَانِبِيْسٌ
 سَبَبٌ مَخِيٌّ اِنْجَانِبِيْسٌ اِنْجَانِبِيْسٌ
 اِذَا زَلْتِ مِنْ فَيْهَكَ كَمَا تَقُولُ اِنْجَانِبِيْسٌ
 اِذَا زَلْتِ شَكَايَتُهُ وَفِي اِلْتِمَالِكُنْ
 حَلُوًا فَتَسْتَرُطٌ وَكَلْمٌ فَتَعْقِي
 اِنْجَانِبِيْسٌ خَرُودِيْدٌ جِيْرِيْسٌ
 كَرُودٌ وَفَانْطَارُودٌ اِنْجَانِبِيْسٌ
 تِيْرٌ وَطَبِيٌّ بِبَا بِلَاوْنِيْسٌ كَرُودٌ وَنِيْرٌ
 رَا عِقَاةٌ اِنْجَانِبِيْسٌ اِنْجَانِبِيْسٌ
 اِنْجَانِبِيْسٌ جَهُولًا اسْتِ اِتِيْتِ
 ع ك ب (عَكَب) بِالْفَتْحِ رُدُودٌ
 چِسْتٌ وَبَكٌ رُوحٌ شَاوَانٌ دِيْنِيْرٌ
 عَكَبٌ سَمْتٌ رَفْتِنٌ وَالْفَعْلُ مِنْ نَقْمِ
 عَكَبٌ مَحْرُكَةٌ مَطْبَرِيٌّ لِبٌ
 نِيْخٌ وَبَكٌ بِيْرَانٌ دَكَبٌ وَبَكِيْرٌ
 نَزُوْبِكٌ جِيْسِيْبِيْدَةٌ بَرُودٌ اِنْجَانِبِيْسٌ
 بِاسْتِ وَبِيَارٌ شَدِيْدٌ وَوَرُودٌ وَالْفَعْلُ
 مِنْ مِمْعٍ
 (عَكُوب) بِالْفَتْحِ نِيْرٌ رَا كُوبٌ مَثَلٌ

رَعْلُوب (فراموشی)

بر عرض یا عام است و ایستادن و بانگ و فرود کردن و جوشیدن و یک

والفعل من ضمها

رَعْلَاب (غروب و درو و دروغبار)

رَعْلَابَة (بن صعب) که جانته

در قبیله است از بکر

رَعْلَاب (جمع انبوه طوبی بالضم)

رَعْلَاب (مرد مطرب و درند)

رَعْلَبَاء (ران) متبوع نام درشت

نمفت و مطرب و مطربند

رَعْلَب (کجف کوتاه بالا مطرب و فرج

و سرکش از مردم حین و آنکه مادرش

شوس کرده باشد و نام زندان

نعمان بن نذر

رَعْلُوب (بافتح و تشدید بکب

کرده انبوه

رَعْلَاب (ب پارو و روشن آتش

رَعْلَب (دو دیر آوردن آتش

رَعْلَب (پیش آمدن اندوه بر کسی

رَعْلَب (بر آنگین متن کرده و بر متن

آن لازم متعدد

ع ک ب ر رَعْبَدُ اللّٰه بَعْلَب (

کعبه محدث است

رَعْلَب (که هر چه چیز است

که زینور عمل بر ران و بان و نه خود

آورده آنرا در شهید بجای آنکه این لغز

رَعْلَب (کفندت در و شت

اندام

رَعْلَاب (بافتح کلا که شها سوز

رَعْلَبَاء (بالضم و فتح الباء و و

و سه است و نسبت بدان

رَعْلَب (و بکبری و بی آید

ع ک ب ز رَعْلَب (کفندت

نرته بنای ختنه

ع ک ب س رَعْلَب (

کعبه شتر بسیار یا شتران که نزد یک

مزار رسیده باشند

رَعْلَب (کعبه بط مثله

رَعْلَب (الشقی) بریم نشست

ع ک ب ش رَعْلَب (عکبش)

بندش استوار و محکم

رَعْلَب (کف لاس آهوکه شتر

شاخ بر آورده باشد

رَعْلَب (الفصن و آویخت شاخ

با خار و درخت

ع ک ت رَعْلَب (بافتح گرد

آمدن و موافق شدن دو چیز

کامی نیاید

رَعْلَب (کابیر کبیریل

رَعْلَب (جعفری)

ام مردم و شیم انبوه بریم نشست

رَعْلَب (الشقی) فراموشی

ع ک و رَعْلَب (الشقی) باضم

میان چیزه

رَعْلَب (بالضم استخوان و خنجر

و توانائی و سوراخ سوسمار

رَعْلَب (محرکه بن زبان و بن

قلب و پیری است که با آن نان

راداغ داغ سازند

رَعْلَب (کتف شتر و سوسمار

فرج عکله بالتا و مثله و درخت

خک بریم نهاده

رَعْلَب (حساب که سه است

قریب زبید زبان آشنده آن

بر لغت فصیح باقی است

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

رَعْلَب (کعبه بنای جانته

(عکس) گشت آب تیره و دردی
 ناک از شراب و روغن و جز آن
 (عکس) کز پیر نام مردی
 (عکس) از اعلام است
 (عکس) کشد او مرد بسیار حمل
 و بسیار بازگردنده و بازگردنده و حرب
 و حمل کننده و منه احدیست
 قلنا یا رسول الله نحن الفاروق
 فقال علیه السلام انتم العکارون
 و انا فتنة اسلمین و نام پدیده است
 (عکس) شیر و فزک
 (عکس) کتبخ قلع است همین
 کوه از کوه پائے عدن
 (عکس) کسیر نام مردی
 (عکس) عکس علی الشوق عکس و کورا
 عمل کرده و بازگشت بر آن و نیز حکم
 میل نمودن بجای و بازگشتن بحرب
 و بازگردانیدن خرد او در البسوی
 و درین خود
 (عکس) دردی ناک گردید آب
 عکس البید و التزیت کذلک
 تحت سباه شدن شب و بهم نشستن
 سیاحتش و تیره کردن آب را و درونک
 نمودن شراب و در شراب و روغن مانند
 آنرا و پیدان شدن که جان و خداوند
 کاشتر گردید
 (عکس) در میختم و دوست
 شراب و روغن و شیر و مانند آن
 و تیره گردانیدن آب را
 (عکس) بر یکدیگر نیزه زدن قوم در
 بیچاره و باهم میختم بقال
 تعاکر القوم اذا اختلفوا
 (عکس) بازگردیدن بر چیزی و

و باهم میختم قوم در حرب و برهم
 و غیر بازگردیدن لشکریان پندان که
 شمار آن ممکن نباشد و نیک تدریک
 شدن تب و برهم نشستن سیاحتی آن
 و میختم زاری کاذب بعضی علی بعضی
 من بلاء و خلاصه و سخت باریدن بلاء
 و گرد آوردن باد و بوسته و در یزدون
 جوانی و یاسیدن ت و پیدانک گردیدن
 کوبان
 عکس رو (عکس) عکس د
 کجفر کوک فرب تندر یا نزدیک
 بنوع رسیده عکس د لبرقع و عکس
 و عکس و عکس و عکس
 عکس د فکون عکس د فرب
 گشت و تورا گردید و عکس د
 ناقق) بگردانیدن مرآت و بسوی
 بلوف خود یا آنکه بسند نمیداشتم آنرا
 عکس رش (عکس) کز پیر
 گیا ہے ستترش و هوافة
 الفحل بیت فی اصله یکله یا مثل
 بالوس از گیا و کند یا آنست بقدر
 با مانسک یا گیات است گسترده
 بر زمین که شکوفه بار یک و تخم مانند
 رزن و طعم مانند تیره دارد
 (عکس) کز پیر جبه خردش ماده
 پیرگشت و رشت و آب است شنبلی
 عدی را در یاسه و دهنه بجز مزید
 و کنده پیر که از خود پیر نماید و نیز
 عکس (عکس) دختر عدوان مادر مالک
 و خلد که پیران نغمه نیکانند
 ابو الصهباء عکس ش بن ذویب
 بن خرقوص (عکس) بالفتح
 و کسیر صحابی است سر آمد از تیره اندازان

زمانه خود
 عکس رم عکس ما اللیل
 کز پیر ج سیاحتی شب
 (عکس) کز پیر ج معرفه و بالالف
 و اللام کز پیر جاده یا قمری ماده
 و عکس بن خصفه بن قیس ان
 پدیده است
 و عکس بن ابی جبر صحابی است
 و عکس بن خالد بن العاص
 و ابو عبد الله عکس موی
 عبد الله بن عباس تابعیان اند
 (عکس) کعلا بط قبیله است
 از بل
 عکس ز (عکس) بالفتح و فتگی
 و گرفتن بنج و ترنجبین و فعل من سمع
 (عکس) بکرم پدیده زفت
 بدقال
 (عکس) کز پیر نام مردی
 (عکس) از اعلام است
 (عکس) کرمانه عکس باستان
 عکس کز پیر ج و آهن پاره من نیزه
 و مانند آن
 (عکس) کجور جوب دستی
 آهن دار و جوب و مانند آهن از آهن که
 مخدوم پاره خود را در آن گذارد
 (عکس) عکس علی عکس ز ته) بیکه نمود
 بر عکس زه خود و عکس ز رح
 در زمین زود نیزه را و سپوخت در
 و عکس بالفتح یافت با آن
 و شناخت
 (عکس) عکس زه و بین نیزه کردن
 (عکس) بر چوب دستی آهن
 بیکه کردن

عک نزل بقعنازین ، بانق
 عکس عکس ، الفتح
 بالکونه کردن و گردانیدن لفظ سخن
 و جرات و آه چرب را در اول آن
 آوردن ، یا سے باب دیگر گردانیدن
 آنرا سے چیزت را ، و مانند سخن
 و آیدین غایت بسیار بسوس
 خود را برگردانده ، و بیشتر در تاد
 سخن تا راجع شود ، و تیر شقی بر
 و رونق و لفظ بر منده
 تامل کما میر شکر ، شکر با
 و در اول بیت ، در عکس
 از شیر و آرد مساند و متاخر ز که
 آن را در زمین خور باشند تا درید
 و شیر تازه که بر آن پیاده اخته بچینه نشند
 عکبسته کسفینه شب نیک تاریک
 بشته بسیار
 عکاس کتاب رسن که بدان
 دست شتر با مهار بنه ند تا هم گردد
 و منه المثل ده من هذا الامر عکاس
 و عکاس بالکسر یعنی سواست این
 کار سوئے پیشتر نیک دیگر گفتن
 است یا آن از آن عکاس
 انعکس فی مشبهه برفتم
 مارفت
 ربا عکاس بر گردیده شد ، و
 بجای یک دیگر ، این اجزای چیزی
 را انعکاس برگردانده شدن و
 عکس پذیرفتن
 رسال ش (عکس) گفتف
 سوئے مرغول و مرد کازوئے نیکی
 نباید فراهم آورده چیزه

شیر ، لفظ بانا ، و رخت بسیار
 شایخ هر چه
 (عکس) که بر نام مرده
 عکاس گفتان نام مرده
 عکاس کرمان نموده یا نموده
 خانه آس عکاشه بالناء متله
 فی الكل ، به است مقابل طمیة
 و من بحر و انهم کماش زوج طمیة
 و در بر رخت پیید و منتشر شود
 و آس است و نیز
 عکاسد ، عکاشه غنولت
 و عکاشه بن ورونکاشه بن
 و عکاشه در صحایبان اند
 عکاشه کجوقله که است که مکانرا
 که در آن نرسن با بر باد دهند و صاف
 نمانند
 انعکوش امر هم آورده
 انعکش علیهم ، یا کرد بر آن
 و کشت اعنکبوف بافت
 نموده جانرا و عکس المنتی
 گرد کرد آنرا و هم آورده
 و عکس با کلاف دلتون
 گرد گرفتند بکار و غیره
 انعکش قولاً یا سحت است آن
 ران ، ملتو لیتعم ، چه شد موبه
 و بر هم نشست ، و عکس العکس
 بسیار انزه گردیده و ر شود
 انعکس ، گرد بر آوردن نزل
 انعکس دشوار گردیدن و فراهم
 آوردن نموده یا نهاسه خود جهت
 با حقن تا ربا و با هم در آمده و در
 کشده شدن چیزه و پیچیده گردیدن
 سوئے و بر هم نشستن آن

عک ص اعکس ، بالفتح بخون
 و بر هم برگردیدن اندام
 عکس گفتف بر فوس
 و عکس عکس ، که در یک تو و شور نشند
 عکس عکس ، که در انبیا آن
 و رو کرد
 عکس عکس (الذابیه) و سینه نمود
 و باز ایستاد از رفتن
 عکس عکس ، که در فوس
 با بر من و نداد
 عکس عکس ، که در فوس
 با زاری بود در رشت بوضع عکس
 میان عکس الف کانت نقوم هلا
 ذی نفعه و ستم عشرین یوما
 تجمع فایا العرب و بنعاکظون
 بینا سندون آذ به عکس
 شوب مست با
 عکس ، کما بر کوتاه قد
 عکس عکس ، بنده آنرا و جدا نمود
 بکار حاجت و مغلوب نمود و در کرد
 مرده بزرگینس را عکس
 عکس عکس ، که در انب
 با داشت از بنار و عکس حاجته
 باز داشت حاجت او را و نهد نمود و
 عکس فی الاصل زیادتی کرد و در اندوز
 (معالظه) و بر داشتن دام و
 در انبیدان
 عکس عکس ، پیچیده و دشوار شدن
 کار سخت گردیدن آن و دشوار
 گردیدن سر بر کسی و دور شدنش
 و خود را در بند داشتن قوم تا فکر و
 تامل در کاره نمایند
 عکس عکس ، با هم بکار کرد

و حجت ورون و با هم نازیدن
 و نخر کردن -
عکع (عکوکع) کسفر
 کوتاه بالا -
عککع کسندل غول نر
عکع لغه فیه
عکف (عکف) گتف
 موئے مرغول -
عکف (عکف) کریر نام سردے -
عکف گوشه نسیں و باز
 رنده خودر عکف ف جمع
 و فی الحدیث و الناس موقوف ای
 من نظرون بحز وجه صلی اللہ علیہ
 و آتکاف بر و داعة) کشداد
 صحابی بست -
مخوف (مخوف) شد کرده و باز داشتہ
 و منہ قولہ تعالیٰ الہدی مخوفاً
 و شعر مخوف: موئے شانہ
 کرده رفتہ -
عکفہ عکفا بند نمود
 و عکف علیہ عکوفاً پیوستہ
 پیش آمد بروے و روسے آوردو
 مقیر ماند و منہ قولہ تعالیٰ یعکفون
 علی اصنامہم و يقال فلان عکف
 علی درج حرام و عکف فی المسجد
 گوشه گرفت دران و نگاہداشت خود را
 و اصلاحت نمود و دیری و رزید و نیز
عکف (عکف) گرد چیزے گردیدن و
 برانمون گشتہ پیدن مرغان و در
 شد گردیدن مراد بود و جزاں و
 باز داشتن حال ما و کتف عکف هذا
 ای مانند دور پینانہ تزیین
عکوف (عکوف) کو بر پشتہ کشیدن و

موسے بافتن بستعل **مخوکا**
عکف (عکف) خود را بند کردن
 و باز داشتن -
عکف (عکف) خلوت جائے و منہ
 الحدیث صلی اللہ علیہ وسلم دخل فی عکف
 ای موضع کان یخلو فیہ نفسہ
 من مسجد مستتر عن عن الناس
عکف (عکف) خود را باز داشتن
 و گوشه نشین شدن و کذا لا عکف
 فی المسجد یعنی بازو شدن خود را
 در مسجد و نیز انتظار چیزے کردن
عکک (عکک) بالفقہ روز
 گرم و در جل عکک) مرد و زشت و طبر
 و لقب عارث بن دیش بن عدنان
 است در فوس و عکک ذی
 خیران، اصحابی است و عکک پسر
 عثمان بن عبد اسد بن زرد و يقال
 انتر فلان از عکک و از رة
 عکک یعنی فرو داشت ہر دو
 طرف شلوار را و فراہم آورد تا مرنہ
عکک (عکک) بالفقہ افتاد و صاف
 زمین گرم و لیلۃ عکک شب سخت گرم
 کہ تر باشد و بدوزد دران و
 نیز عکک نام شہریت
 و فی الحدیث طوی من رای عکک
عکک (عکک) بالضم خور مسکر و شد
 و عن خرد عکک کسر و
عکک (عکک) بالکسر جمع و ضرہ و سردی
 پ و ریگ تو وہ گرم ہز تاب آفتاب
 و فتح فیہا و رتھے است کہ بر ناکہ
 بار دار طاری گردو مانند کف کہ
 بر نکل ظہر آید -
عکک (عکک) حرکت تیزی و سختی

کرمانی با و عکک مثلثہ مثلثہ تکال
 بالکسر جمع
عکک (عکک) کامیہ شدن و تیزی
 کرمانی و شرح و عکک بالکسر
 جمع یوم عکک روز گرم
عکک (عکک) کتاب تیزی و سختی
 کرمانی و زرش با و
عکک (عکک) کرمانی سیستان
عکک (عکک) بالفقہ محمد و انہری است
عکک (عکک) کثور مردہ کوتاه بالا گردانہ
 است و خلقت و نہار و جائے
 درشت یا نرم و اسان و معرفتہ ام و
 راجل عکک بالکسر ککر مرد سخت خمر
 و فرس عکک اسپ تازیانہ خواہ
 کہ گاہ رود و گاہ ایستد تا تازیانہ رود
عکک (عکک) ستر بند کردہ
 ان عکک بالفتح جہرہ شد بروے
 و رحمت و عکک بالکسر
 برگردانید بروے کار چنانکہ آمد
 آنرا و عکک بالشوہ بتان یا نذر
 و عکک علیہ میل کرد و حمل
 آورد و نیز عکک) دوبارہ گفتن
 خواستن سخن یا و دیر نمودن
 و رادائے حق کے و بار بار بدی
 ان یکے و بند کردن و باز داشتن
 از حاجت کے را و بیان کردن
 کلام را و اہم شدن گرم گردیدن
عکک (عکک) عکک یومنا عکک) گرم شد
عکک (عکک) رنگی بر نمی بل گردیدن
 يقال عکک لثقلۃ ای تبدلت لثقلۃ
عکک (عکک) خامیہ و مثال گردیدن
عکک (عکک) بالکسر و ضم
 عکک عکک جمع

(عُكَلِيَّة) بالضم منسوب إلى كلب
 مرثي بن كلب
 (عُكَل) بالضم شهريت ولقب
 عرف بن عبد منات پدر قبيلة
 فوه و صبا و خصمفة و عنة ندي
 عكَل فَلَقِبَ بِهِ
 (عُكَال) ككتاب رسن که پهلوان
 دست شتر را با باز و بنمند و از اعلام
 است -
 عَاكِلٌ كرتاه بالا رفت بد فال
 (عُكَل) ككتاب جمع و نام مردی
 (عُكَيْل) كزیر از اعلام است
 (عُكُول) بالفحة و تشدید الواو مرو
 كرتاه بالا فرود و نام شاعر است از كنده
 (عُكَال) كشد او نام مردی
 (عُكَل) كجور پشت توده
 ريك و ريك توفه بزرگ كم از
 عُكْفَلٌ عَوْكَلَةٌ مثله يار يك
 بر هم نشست و نرسد از نان خوردن
 مَرْقَةُ عَوْكَلِيَّةٌ منسوب است
 آن و خرگوش كزنده و مرد كوتاه قامت
 كه پشتها نرسد پا نرسد و يك نهد و
 پاشند دور وزن كول قلايد عُكَل
 رسوانی با
 (عَوْكَلَان) عشق و دوستی
 است و موضعی و پدر قبيلة
 (مِعْكَل) ككبر سوزن تال و دشمن
 كرتاهان با خود ملاندند -
 (عِكَلٌ) عِكَلٌ فِي الْأَمْرِ
 باندازه كلت و عِكَلٌ عَلَيْهِ
 الْأَمْرُ مشتبه و دشوار گردید
 بروح كارت و عِكَلٌ بَدَأَهُ دِرْيَافَتٌ
 و عِكَلٌ كَفَتَ دُنْيَا عِكَلٌ بِالْفِطْرِ

فراهم آوردن و ماندن یا سخت ماندن
 شتر را و بستن زانو سه شتر و با بازو
 بستن هر دو دستش را و باز داشتن
 و بند نمودن و باز گردانیدن و بر
 زمین زدن و سخت بر هم نهادن
 و مردن و كوشش كه در كار
 (عِكَلْتُ الْمَشْرَجَةَ) دردی
 ناك شد چراغدان
 (عِكَالٌ) مشتبه و دشوار گشتن كار
 و سخن بر کسی اِقَالَ عِكَلٌ عِلْبٌ
 بچند ای شکل و بستن زانو سه شتر
 و رفتن گشته گشت و عُكَلٌ
 لِلتَّوْرَانِ همگی سرو زردند و
 نیز (عِكَالٌ) آینه و طبع
 شدن كار يقال عِكَلٌ عَلَى عِبْرَةِ عِكَلٍ
 ع ك ل و (لَيْتَ عِكَلًا)
 كعبه شیره و فرك و فحش عِكَالٌ
 كعلا بطه مثله قبل كامة زانداة
 ع ك ل ط ا ل ك ن ع ك ل ع ك ل ط
 فیه و فرك و طبر
 ع ك م (عَكْمٌ) بالفحة بند
 پهلوان
 (عَكْمٌ) پلكس را و تشد و تشك بار
 حِكْمَانٌ و تشك بار ا حكام جمع
 و جامه دان و شپتواره جامه
 (عَكْوَمٌ) بالضم جمع و جریخ چا
 و گیس است كه زنن و راں ذخیره
 خود نهند -
 (عَكْمَةُ الْبَيْتِ) مخرگشته گوشه آن
 (عِكَامٌ) ككتاب بایند عِكْمٌ
 ككتاب جمع -
 (عَكْوَمٌ) كصبر بگردنده و جلند
 باز گشت وزن پس هر دو ختر لپه پناه

(عَكِيمٌ) كزیر نام مردی
 (مِعْكَمٌ) ككبر گنده گوشت تشد
 (عِكَمُ الْمَتَاعِ عِكْمَانٌ) الفتح
 جامه است رخت را و بار كرد
 (عَكْمٌ عُنْدٌ) مجهول كزیر مانده تشد
 از دیارت و سه و عَكْمٌ فَلَا نَأَى
 انتظار كزیر و عَكْمٌ عَلَيْهِ) باز گردید
 بروی و عَكْمٌ كَأَنْزَمٌ
 عَكْمٌ اِقْصَدَكَ قَانَا و عَكْمٌ
 عَن شَوْهَةٍ باز ماند از دشنام آن
 و عَكْمٌ الْأَيْلُ فَرِبَ شَدَّ شَتْرٌ وَ تَوْبَةٌ تَوْبَةٌ
 شست پیس آن و نیز عَكْمٌ
 تشك بار بستن و بر آن كس
 تشك بار بستن
 (عِكَامٌ) پاری دادن در بار كفن
 (عَكْمٌ) فرب شدن شتر چند تشك
 توبر تو شود پیس و سه -
 (عِكَامٌ) بر ابر نمودن میان
 تشك بار حاجت گردن و بر هم دیگر
 نشستن چینه -
 ع ك م ز ر ق ل م ز ك ق ف ق ن ك
 گردانم پر گوشت نازك و كبر پر
 گوشت عَكْمَةٌ بِالْتَاءِ و عَكْمٌ نَمْرٌ
 و عَكْمٌ زَوْجٌ بِالضَّمِّ مثله فیها
 ع ك م س ر ا ب ل ع ك م س ك ل ط
 شتر آن بسیار یا كله شتر آن قریب هزار
 عَكْمٌ كعلاط تشد و نیز عِكْمٌ
 عَكْمٌ شَبٌّ تَارِيكٌ
 (عَكْمٌ) كصنوبر خمر
 (عَكْمٌ) كعلاط تشد و نیز عِكْمٌ
 تشد شب -
 ع ك م ص ر ع ك م ص ك ل ط
 بلا و برك و پر حذر و ترسان از

هر چیزے و ابوالعالمیں مردے
 است شیمی
 عک ن (عکنة) بالضم نورو
 شکم ز فرسی -
 عک ن (عکند) و امکان جمع
 امکان کتاب گردن -
 عکنا (عکنا) کسور شتر نوده مطبر
 سر پتال و جاربه عکنا و دختر
 کشکش نورو و شکن دار باشد
 عکنان (بالفتح) بیکر شتران
 بید و شتر مرغ کشیر -
 جاربه عکنة (کعطر) بطن
 جاربه عکنا است -
 عک ن (نور و ناک گردیدن شکم
 و تو بر آو شدن چیزه
 عک و (عکوة) بالفتح
 شایه است شیمی -
 عکوة (بالضم) و فتح زوبت و میان
 و راست از بر چیزه وین زبان
 وین ونب ستور و پے است که
 کشکافت و تا با فند مانند نو ط
 و نیغ و درشت و درشت از بر چیزه
 و عظم آن عکلی بالضم عکله بالکسر
 و نده جمع -
 عکلی (کفتی شیر بے آمیغ و شکم
 شیر و شیر گو سپند بر یک دیگ و شیر
 و فزک شده -
 عکلی (کا حمد آنکه بن و شتر
 درشت باشد و درشت و مطبر
 پرو و پهلوی -
 عکوا (بالفتح) و المرد گرسنه
 سپید ونب سیاہ جمل اندام
 خاص بلا نشے -

ابن عکله بالکسر شتر فریب یا شتران
 بسیار که سر بعض نزدیک ونب
 باز باشد
 عکلی یا (عکوا) بالفتح
 بزرگ ساخت نیز از ارز و درشت
 نورو و عکلی (عکلی) بیرون آید
 بعض بسیدی و باقی نند بعض
 آن و عکلی قوسه سیل کرد
 و عکافزه نافی بعد بلدا بند کرد
 و بست آنرا و عکلی لکمه و شترها
 فرو گذاشت موته و نیز عکوا
 گره زدن ونب ستور و خم دیون
 درشت و فر بر گردیدن و بلند تر
 شدن و دو بار وار نمودن کشن
 ماه را
 عکلیه (بر شمشیر و نیزه پے
 تر و استن -
 عکلی (عکلی) مرده و
 عکوة فروش و آزمندان را -
 عکوة (بالضم) مقل عکلی
 مقصوداً جمع -
 عکلی یا (عکلی) و درشت
 کرد بستگاه آنرا و عکلی از بند
 افکار (مردان و استقامتین
 عکلیه (مردان -
 عکلی (عکلی) بالفتح نشان مطلوب
 بالضم جمع و جاهت درشت و یکسر
 و بر چیز سخت و درشت و نیز عکلی
 بریدن و خراشیدن و نشان کردن
 يقال عکلیه اذا وسمته او خنثه
 و انرفیه و قبضه شمشیر و مانند
 آنرا پے کردن شتر ستوار ببتن
 و الفعل من ضرب و نصر

عکب (بالکسر) مردے که مرد و در
 ندان احدے طبع کردن نورا و زمین
 که اگر باران بران در تمام بار و تا هم
 هیچ نرو یاند و نفع در و نید نگاه
 و درخت کنار عکوب بالضم جمع
 و صفت عکب (سوسمار سال خورده
 و کذا تیس عکب لغة في عکب و
 عکب الکرمه عکب است بر
 شتهای یا در طرف لصد -
 عکب (بالکسر) درشت از
 درخت که از آن کند و پلے نوری
 و چهر سازند و شیر و دوشه از سیرم
 عکب (بالضم) بالضم خزه بن دراز
 و شیر و دوشه چرتین یا چرمین سلاف
 بالکسر و عکب کسر دجه و
 عکبه بن زید و محمد بن عکبه
 صحابیان اند -
 عکب (عکب) مکره بیامی که در پے
 گردن شتر عارض کرد و نیز عکب
 سختی و درشتی و کوفتگی و سخت شدن
 و بر گردیدن بوسے گوشت بجه سختی
 و الفعل من مع نصر و رخنه شدن
 دروم شمشیر -
 عکب (عکب) گتف بر چیز سخت و
 درشت و نیز کوهی کلاں سال سوسمار
 سال خورده و نفع -
 عکب (بالکسر) و تخفف الباء
 کهدریه (نادر چرکن -
 عکب (عکب) کتاب نشانه است
 و عکب (عکب) مردان -
 عکب (عکب) بالکسر و المرد و نفع پے
 کردن درها و طبایع و این بنیها کتبت
 العرف طبایع مثل عکب جمع

يقال تشبج جملها التحول اذا اسن
ونام مروه ووزير علاء في نومه
اذا زير -
(عَلْبُوبَةُ القوم) بالضم بگزیده
وہتر قوم -
(عَلْبُوب) كقنفذ جائے است
(عَلِيب) بالضم فتح التاء وادی
است وليس على قبيل غيره وهو
عَلِيب كحذیبہ
(مَعْلُوب) شمشیر حات من ظالم
وراء فراخ ویا سپر وہ وسف معلوب
شمشیر کہ قبضہ آں از پے کردن
شتر سجدہ باشند -
عَلِيٌّ عَمْدَةٌ عَلْبَاءَةٌ سوراخ کرد
در پے کردن برودہ یا بریدیاں را
وعَلِيٌّ الرَّجُلُ نمایاں گوید
پے کردن او از کلاں سلسے
نَاقَةٌ مَعْلَبَةٌ كمنته شتر ماہ
چرکن مَعْلَبَةٌ كمعظہ مثلہ
(مَعْلِب) كحدث مرد غلبہ ساز
(عَلِيب) بہرین و طراشیدن
وفشاں نمودن و قبضہ سف مشیر و
مانند آں سابسے کردن شتر بستن
است و عَلْبَاءٌ بگر و دیدن پوئے گشت
سپس سخت گرویدن ناخوش
داشتن ستور خوردن ترہ ۳ و گماں
و درشت شمون آنرا و سخت و ناخوش
یا متن چیزے را
إِعْلَبْتُ الدَّيْلِقَ إِعْلِبَاءً
آمادہ بدی و جنگ گشت هر دو
و ہر افراشت مومے سوا اعلب
الكلب) آمادہ بدی گرویدہ گ
ومنہ اعلنباء الرجل وھوان

يشرف الرجل ويشخص نفسه
كما يفعل عند الخصومة و يتم وهو
ملحق بافعلل بياء
ع ل ب ط (عَلِيطٌ وَمَلَايِطٌ)
بضم عينها وفتح لامهما و كسر
بائها سطر و گل گوسپند از پنجاہ یا ہر قد
کہ باشد علقطہ بالتاء مثلہما فیہا
و شیر خستہ و فرنگ شدہ و ہر چیز و درشت
و گرانی تن يقال القى عليه علقطه
و ملا بطة ای ثقل شخصہ
ع ل ث (عَلَّتْ) بالفتح و ہے
است مشرقی و جلد کہ بر قوم علویہ وقف
است -
(عَلَّتْ) بالضم قوت روز گذار
(عَلَّتْ) محرتہ کسختی کارزار
و ہمیشہ بودن بر حرب -
(عَلَّتْ) ككفف آنکہ بسوسے غیرید
خود منسوب باشد و لازم گیرندہ
را بہت حق خود -
(عَلَّتْ) كامیران جمگنہ آمیخت
و اَعْلَاتُ الرَّادِ بالفتح آنچه بر غیر
اختیار و عادت خوردہ شود -
و اَعْلَاتُ الشَّجَرِ) پار ہائے
آمیختہ از چوب آتش زنہ و
گیاہ خشک -
(عَلَّاشَةٌ) كشامہ روغن و پیو
بہم آمیختہ و دو چیز بہم آمیختہ
ہر چه باشد و آنکہ از پنجاہ احوال ہم
آرد و مروه است از ہنی احوال
(عَلَّتْ النَّارُ عَلَّاشًا)
بالفتح آتش نداد و آتش زنہ
و نیز عَلَّتْ آمیختن يقال عَلَّتْ
البر بالشعير و عَلَّتْ بالحدِيثُ

و اَخْلَطَهُ و كروند و پیرتن
مكث بار طی -
(تَعَلَّتْ) كمر نمودن و آویختن
و استوار نگردن کارے را -
(مُعْتَلَّتْ) مبنی لالا علی آنکہ بسوسے
غیر پدیش نسبت کنند اورا -
(اَعْتَلَّاتُ) گرفتن آتش زنہ از
درخت نا شناختہ کہ آتش و ہر یا نہ
يقال فلان يُعْتَلِّتُ الزناد اذا لم
تتخير منكرة
ع ل ث م (عَلَّتْم) كجھنم
و اثار مثلہ نام مروه -
(تَعَلَّتْم) در گلی و در سخن -
ع ل ج (عَلَج) بالكسر خرد
خردوشی در بزانا و نان کردہ و درشت
کردن و کبر بھی کہ بیج وین نہ آرد
عُلُوجٌ بالضم و اعلج و معلوبان
بالضم والمد و معلوبان
مقصود مرا و علجہ كعنبت
و محرتہ جمع و مرد درشت
و يقال هو اعلج مال یعنی اوقیم شتران
و نیکو دارندہ آن است -
(عَلَج) محرتہ طرابانان ریزہ
(رجل عُلُوج) ككفف مرد سخت و
درشت و اقلندہ و نیکو و درست
کنندہ کار ہا و سخت مرد ہندہ
و راں عُلُوجٌ كصرد و عُلُوجٌ كسکر
مثلہ فی الكل
(عُلُوج) كصبور پیغام یا پیغام
يقال هذا علوج صدق و انون
و بنو العلیج كزیر بچنے است
(عُلُوج) شتر علجان طور و جائے است
ہا و ہر وہاں بیگستانے است

و نیز یک تو بر تو هو از جمع
 (ربوا اولاج) گلاب بطنه است
 (علجان) بالضم درختان خاردار
 (علجان) بالتحريك پریشانی
 شتر ماده و مو ضعی است و گیدایه
 است و درختی که در آن مسواک سازند
 (عجانة) بات داغاک که با دور بن
 درخت گرد آرد و مو ضعی است -
 (عجنة) چیره شدم پرده
 در نزد سعادت
 (معاجنة) مر سیدن بسیار و
 جزا و مزاولت چیزه نمودن
 و زدن کسی را بشیر و نه کردن ببلج
 یقل عاجنه فلعنة علاج بالکس
 مثلثی لکل و نیز علاج کار و
 عس و منه و هو من کسبه و علاج
 ای جمله دشمن دین از کسی و
 منه یعالج من التتیل شده
 (تعلیج) پیغام برود بقایان
 یعلوج فرایم آمن یک
 ضعیف و خلاق و در درشتی است
 (اعلیج) عس ترستن و کارزار
 نمودن آغاز کردن
 و اقبل الاخذور از شد گیاه آن و بایه
 و اعلجت الامواج (طیانچه
 زد و حرکت آمد
 ع ل ج م (عجم) کبوتر و بابل
 (عجم) بالضم بزرگ بید حیت
 و عوک نرو آب سید و نامی شب
 و موج دریا و گن و آب و گندم رنگ
 و شتر مرغ نر و نر و بزرگی و گا و نر
 کلاں سال و بطن و مرغی است چیه
 و شتر سخت و توانا یا شترهای گزیده

(علا جیم) حیت
 (عجل مغلج) رنگ تو بر تو
 و بر هم شسته
 ع ل ج ن (علجک) کبوتر ناقه
 پر گوشت و لایه صف به العبر و زن
 شوخ و بے باک و قیل بالنون ناعده
 ناعده علجون) بالضم شتر ماده سخت
 و توانا -
 ع ل و (علد) بالفتح پے کردن
 و سخت شدید از هر چیزه و سختی
 و صلابت و الفعل من سمع
 (علد اة) بالفتح مو ضعی است
 (علو د) کقر شب و راز و بزرگ
 و مهر و استوار رائے و قار و وجل
 (علو د العریق) مرد دراز کردن
 (علو دة) بالتاء اسپ سرکش
 که کشیده نشو و مگر آنکه از پس مانده
 آنرا و شتر گزند سال -
 (علندی) حرکت مقصوره سطح
 از هر چیزه و یقیم دور خسته است
 خار و در علندة یک علا ند جمع
 (علندی) بضمین شتر قوی
 انکه گوشت علادی کفرادی
 (علو د) لازم گرفت های ما
 چند رنگ حبش فادون نتوانستند
 (علو د العجل) درشت و سخت
 شد و گراں مایه و بار سنگ گر دید
 مغلندد چاره و گزیر یقال تانی
 عند مغلندد ای بلد
 (علندی) سطح و کوه و سخت
 ع ل و س (علندس) کسندل
 سخت شد یقلندسة مونت و شیر
 سخت و توانا

ع ل ز م (علذمت) بنال
 صبور حریف و بنده شکم که هر چه باید خورد
 ع ل ز (علز) حرکت سستی و لغلی
 و بے آرامی و خراوش که ببرد مردم مرض
 و بیهوشی و مقصره و الفعل من سمع
 (علز) کتف دردناک بے آرام
 که خواب نمکند نقل بات فلان علز
 (علز) کصاحب مو ضعی است
 (علوز) کسنور در شکم و دیوانگی
 و موت زد و تلاق و درشت
 (علوزة اطلأ زاء) عاجز گردانیده
 اورا و یقال علوزة لوجع صکن بطنه
 تفتة و بے آرام کرد اورا و رو
 پس بے آرام شد -
 ع ل س (علس) بالفتح آشامیدن
 و الفعل من ضرب و خوردنی و نوشیدنی
 (علس) حرکت کند بزرگ و زنده
 از گندم دو گانه در یک خلاف و
 آن گندم صغیر است و گندم که نیز
 و عدس و نوسه از مورچه و کسب
 من علس شاعری است
 (علس) بیاضی مشد استوار
 طلق و سخت از مردم و شتر و گیاه
 است که شگوفه آن لبوسن مانده
 (علس) کفراب طعام یقال قانا
 اکلت علسا
 (علوس) کصبور چیزه از طعام
 یقال قانکنا علوسا ای قاننا
 شیئا (علیس) کامیو بیانی یا استقامت
 (علیس) کزبیر نام مروی
 (علوس) کتوقله است و لکرا و لرا
 (علس) کزبیر است و زنا و معنی
 (علس) کتوقله است و لکرا و لرا
 (علس) کتوقله است و لکرا و لرا
 رائة مکلسة) کتوقله شتر ماده

مانان بہ شتر مر

ع ل ش (عَلَّيْش) خورائیدن بقال ما
کلسو کا لکھنا و سخت شدن

بیماری و عروقش و بانگ کردن مرد
ع ل س ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

سختی و داب است کوچک و نوے
ع ل ش (عَلَّوْش) سنور شغال

و گرگ و داب است کوچک و نوے
از دو ایل و مرد سبک و حریص و آزمند

سختی است از عیش غیت و در
کلام عرب عین بسلام خبر عیش

ع ل ش و ش (عَلَّوْش و شَلَّوْش) عِلْسُ الْخَيْلِ
هذه الكلمة مخالفة لكلام العرب

لانہ لیس کلام عرب السین بسلام
وقال غرر الخلیل لیس بہ تنکر

ع ل ش ط (عَلَّشَط) کلس
بر خود و در جهت این کلمہ است

ع ل ص (عَلَّوْص) کسنور
تا گوارد و درو حکم

ع ل ص (عَلَّوْص) کقبیلہ کہ ہے است کنان
خوش کنند و اناں شور با سازند

و ع ل ص بن ضمیر البوحارثہ
و جدا است -

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
در شکم آورد و خم

ع ل ط (عَلَّوْطُ) کلس و لکھنا
بشدت بیخ

ع ل ص (عَلَّوْص) کقبیلہ کہ ہے است کنان
ع ل ص (عَلَّوْص) کقبیلہ کہ ہے است کنان

ع ل ص (عَلَّوْص) کقبیلہ کہ ہے است کنان
ع ل ص (عَلَّوْص) کقبیلہ کہ ہے است کنان

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
آں مانا بر کنہ

ع ل ط (عَلَّوْطُ) بالفتح سیاہی
است کہ بیاں زناں بر رخساره خط

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
کشند برائے زیبا

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
و سیاہی است کہ زناں بر روشتہ

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
نشان یا بے ہمار و بے گردن بندہ

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
کرم نام نماند۔

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
و ہا لاکہ طان و طوق سیاہ

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
رشتہ سوزن و نیزہ جلاط رسن

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
گردن شتر و نشانہ است ہر

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
پہنائی گردن شتر عِلْطَہ بالفتح

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
و ع ل ط کتب جمع و نیزہ خصوص

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
سخاں را آراستہ گردانند

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
و نام مروے۔

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
و خلاف بار مرغ کہ پیوستہ با قیل

ع ل ط (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
گردن شتر۔

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
برگردن شتر۔

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ
ع ل ط م س (عَلَّوْطُ) عِلْسَةُ

اسم نیکو است و مرد بسیار خوار
 سخت و بارنده
 ع ل ع (عَلَّعَ) بالفتح بلا متون
 کلمه است که در آن گو سپند و شتر را
 زجر کنند عَلَّعَ زَجْرًا لَدَمٍ مِثْلَهُ
 ع ل ف (عَلَفَ) بالفتح بسیار
 و خورش دادن ستورا و الفعل
 من خضب بالکسریک خورنده و
 عَلَفَ بالکسریک خورنده و
 درختی است یمانی و برگش که مانند
 انگور است خشک ساخته بعضی
 سر که از آن گوشت پزند
 عَلَفَ محرکته خورش ستور
 و حر آن عَلُوْفَةٌ بالضم و اَعْلَافٌ
 و عِلَافٌ بالکسریع
 (عَلِيفٌ) کاسیر گو سپند فریب
 (عَلُوْفَةٌ) بالفتح هر چه ستور بخورد
 آنرا عَلَفٌ بالضم و بعضی جمع
 و ناکه گو سپند - عَلُوْفَةٌ بخوردن
 و می آید و کجا کند ای و شتر طلع
 خ عَلُوْفَةٌ کسبینه منله فیها
 (عِلَافٌ) کتاب بن طواریا ابن
 حلوان بن عمرو است از قضایع و
 بن سب است حلوانی عِلَافِيَةٌ
 سینه اول من ملها و صنعوه حننا
 بن ثور صوبند نَسِيفُوْرٌ خَمِمْ
 فقال فحبل الهم بنا حَلَسَابٌ
 نَوِيْ حَلِيفِيٌّ عَلِيْبَةٌ نَدَامٌ اَوْ هُوَ
 اَخَصُّ سَائِرِهَا لِحَزْرَةٍ وَاِسِيْطًا
 و داری است بین ارباب حدت
 و بقله فیها و کلیل عامر و
 بِالْفِطْمِ نَقَبُ جَرْمِ بْنِ دِيَانَ
 (عِلَافٌ) گو شد - نصف فروش

و عهد الملک بن عَلَافٌ مجهول است
 (عَلَّفَ) کفتر بار طلع مانند باقلا
 تازه که آنرا شتر خور و عَلَافَةٌ میکی
 و عَلَفَ پد عقیقل مری شاعر
 است که بره باب صحبت عمر رضی الله
 عنه گفته و عَلَفَ خارجی پد
 ستور و عَلَفَ زبانی سپر عارت
 بن معویة و عَلَفَ تیمی ولد طلال
 و طلال قاتل رستم روز جنگ قادسیه
 عَلَفُوْفٌ کعصفور مرد و درشت
 اندام بد خوئی کلاں سال یا پیر
 آگنده گوشت بسیار موسی و کند و پیر
 و اسپ نر استوار اندام سطره و ناکه
 کوهان کوئی بجا در بسته
 (عَلَفٌ) کسور پیر کلاں سال
 (مَعْلَفٌ) کقعد جائے علف و
 علف دای ستور از جوب و حر آن
 (مِعْلَفٌ) کسیر مثله او هو اصحیح
 و ستارگان خرد گردنده
 (عِلَافٌ) کسپند فریب
 (عِلَافٌ) خوش دادن ستورا
 و علف بر آوردن و درخت طلع
 شَاةٌ مَعْلَفَةٌ گو سپند فریب
 (عَلَفَ الظَّلْمَ تَعْلِيفًا) علف
 بر آورد طلع و هذ و ناکه لَانَا
 یحیی لهذا المعنی و نیز تعلیف
 گره بستن و پاشید شدن فیکر و طلع
 (عِلَافٌ) علف خواستن ستور یا بار کمر
 (مَعْلَفَةٌ) سبب اللفاع علی و ابی که
 نژاد باری نام ناکه شکله متاه
 (عِلَافٌ) علف خوردن ستور
 ع ل ف ت (عِلْفُوْتٌ) کبهر و
 صل مرد کول که بر زبان سخن گوید و

خیال صواب و خطا نکند حلقوت
 که نبود و عَلَفَتَانِي) بالفتح نسباً
 ع ل ق (عَلَقَ) بالفتح
 در طبع نمودن و در آتے و کاسه بستم
 و دشمن بر کارے و چمیدن کسے را
 در کشتی با آنکه عاجز باشی از وے
 ع ل ف ط (عَلَفَطَهُ عَلَفَطَةً)
 آمیخت آن را
 ع ل ق (عَلَقَ) بالفتح موضع
 است و درختی که در آن پوست پرنه
 و دشنام و يقال صَابٌ لَوْبُهُ عَلَقٌ
 و یحرق یعنی رسید جامه او را خرق
 از هر چیزی که در او نیکت آن را و
 بهترین هر چیزی و ابلهان و خنور
 (عَلَقَةٌ) بالفتح کشیدگی جامه
 (عَلَقٌ) بالکسر گرانمایه از هر چیزی
 يقال هذا عَلَقٌ مَحْنَتُهُ اَعْبَسَ
 مَا يَضُنُّ بِهِ و صَادَفَ عَلَقًا مِثْلَ كَلِمِ
 اَعْلَاقٍ و عَلُوْقًا جمع و ابلهان یا خنور
 و بفتح قیها و سئے انگوری یا کهنه
 آن و جامه جدید یا سپر یا شمشیر
 فَلَاقٌ عَلَقٌ عَلْمٌ یعنی او دست
 و پیر و علم و هنر است فَلَاقٌ
 حلق شتر کذاب
 (عَلَقَةٌ) بالکسر جامه طفل نمانده
 و پیرا پنجه است بے آستین یا کلاه
 است مرد خزان را تا نماند شلوار
 که بر او کرده اشش ناکه و خسته باشد
 یا جامه بهترین و ابله پس و يقال مَا
 عَلِيْبُو عَلَقَةٌ اے تو ب و درختی
 است که بدای پوست پیرا سینه و
 معرفت نام مردے و محمد بن عَلَقَةٌ
 تیمی را ویب است -

(عَلَقَةٌ) بالضم آویزش و آن قدر از درخت و علف که خردنی یک روزه شتر باشد و قوت روزگزار و درخت که در زمستان باقی باشد و شتر تا وقت بهار آن را بخورد و گوشت پاره گدافی النخفة الموثوق بها فی نضه واللحمه بتقدیم المیلد و يقال لم یبق عند علقته ای شقی و گران مایه از هر چیزی و يقال لے فی هذا کالعلقه

(عَلَق) محرکة خون یا خون سخت سرخ یا خون بسته یا خون سطر و غلیظ علقه بالتا پاره نناں و هر چیزی و نخته و آنقدر از گل که بدست چسبان باشد و خصومت لازم و عشق و محبت دائمی و محبت و دوستی در کرم سماه آبی که خون که نهد سس زلوک است

عَلَقَةٌ یکے و آن قدر از درخت و علف که روزگزار باشد ستور را و چوب که بدان چرخ چاه آویزه و چرخ چاه و رسن و دلو و دلو بزرگ و محور جمیعا یا رسن بچرخ آویخته و گوشه که بگره چاه را بوسه در آویزند از قامت و يقال اقرنی فلقک ای ذاتک لکم و میان راه و معظم آن و علق القرینة کنایه از سخنی و خجالت و کوشش لغتی است و عرق القرینة يقال جئمت اکنیت خلق القرینة ای عرق القرینة و اصابت ثوبه خلق ای خرق مرثیة و ذو علقه فجلده

که چه است مرنمی اسدا و مرایشان را و آن روزی است عظیم بر رویه بن مالک -

(عَلَقَةٌ) محرکة آویزش و علقه بن عیثقر بن انمار از قبیله بجیل است و بدان منسوب است چندین عهده خلقی صحابی و علقه بن عبید از قبیله ازد و علقه بن قیس بنی و علقات) کرده زید بن صمت است از هوانن و يقال استناصل (عَلَق) کسر و ممنوعا بلا و سختی يقال جاء بعلق فلق ای بالتا هیه و کرده بزرگ و مرگما و کار با

(عَلِيق) کامیر علف ستور و جو و سپت -

(عَلِيقَةٌ) کسفینه شتر که همراه قوم بوستانی تا خیار بر آورند بران جهت تو يقال علقنت مع فلان علقیکه ای رسبت معه علقته و گامین زن علائق جمع (حَبَان بن حلیق) کزبیر طائی است -

عَلَقٌ کسحاب آنچه بدان روزگزارند از علف و قوت و منه قولهم ما لنا من علق ای شیء من مرقع و راه و چوب که ازاں چرخ چاه آویزند و چرخ چاه و رسن دلو و دلو بزرگ و نیز چرخ دلو یا رسن آویخته در بکره و خواست و دوستی و گوشت پاره و نیز علاقی) کقطام امر است از تعلق یعنی در آویز و چنگ زدن

(عَلَاقِيَّةٌ) بالتاء علف و درخش روزگزار و راه و آنچه بر لب چرخ چاه آویزند و چرخ چاه و رسن دلو و دلو بزرگ و نیز چرخ دلو یا رسن آویخته و بکره و خواست و بهترین و قیمتی مال و شتر که جهت خار بار همراه قوم فرستند خصومت و دوستی و دوستی لازم قلبی از لغات اصند او است و بکیر او بالقوه فی المحبه و نحوها و بالکسر فی السوط و نحوها و آنچه لازم گیرد آنرا مرد از پیشه و جز آن و آنچه جهت زنده گانی کافی و بسند باشد و مهر و کامین که بر ذمه نایح لازم بنامین علقین جمع و مرگ و آویزش و آنچه بدان روزگزارند و نیز علاقیة و اله زیاد قابسی است -

(عَلَاقِيَّةٌ) بالفق و تخفیف الیاء لقب و پاز نامه علاقی کسکاری جمع رجل علاقیة) آنکه چنگ درزند بجزئی که دست از دست باز نماند (عَلَاقَةٌ) ککتابه علاقه کسا و تازیانه و مانند آن بدان جهت که بمروم آویخته باشد و آنچه بدان آویزند چیزی را علاقی کصانف و علاقی کسکاری جمع و علاقه العتید) شکار که در پاشش رسن باشد -

(عَلُوقٌ) کصبور مرگ و غول و یله و سختی و آنچه شتر بچرخ آویزد درختی که شتر ماده بار دار بخورد آن را و آنچه بمروم در آویزد و ناله که بمروم غیر مهربان شود و بوسه کند و شیر نهد

وزن که بر غیر شونے خود مہر ہاں باشد
 و تا کہ بکن طوسے گر مگر وہ وہم
 بر بچہ مہر ہاں نکند و دایہ شیر وہ
 و منہ المغل علیٰ کلمۃ العلق
 در حق شخصے گر نیک کہ بگوید و نکند
 و یقال ما بالناقر خلق ای ہی
 من اللین
 ر ضوق بالضم گر انار یہ قرین ہل
 عاقل شتر علیٰ خوار و شتر عضا
 خواہی جمع
 علق اسکری گیا ہے است
 ش خش باریک و سخت باشد و
 اس جاروب سازند و طبع آن شربا
 جہت استقانا فاع واحد و جمع درو
 یسان است و الفش جہت تائیت
 است پس تنوین واوہ نشود
 علق بن ابی مسلم کشد او
 و عثمان بن حسین بن ابی عبیدہ
 بن علق محدثان اند و علق
 بن شہاب بن سعید بن زید ساتا
 علاقہ کجما نہ موت و بلا و سختی
 علاقہ کزنار گیا ہے است
 اعزق اکوہر غول و سگ مادہ
 حریص و سگ در شکی و دنب و منہ
 هذا الکلام طویل اعزق اسم
 طویل الذنب
 رعزق بالفتح گر ص ہے است
 درین ہواوی جنگ
 علاقہ بن حارث کعبہ در
 قید قیس است و حقیل بن خلق
 شاعر و بلال بن خلقہ کشد
 ستر و جنگ کاوسیہ
 ر حلی کتب گیا ہے است کہ

در وقت پیدائش کتب شد
 و آن نرسے از لہلاب است
 بن دندان راست گرداند و فلان
 رافع و ہر وضادش پیش و
 یواسیر و سپیدی و برآمدگی چشم
 وضع کند و ہش کند حصات کردہ
 و علق الجبل گیا ہے است
 و علق الکتب گیا ہے علاقہ
 کہ بانی قلعہ است لطف خوب
 ر معلق اکفد سوسماخو
 معالق جمع
 ر مرجل ذومعلقہ اگر حلد مرد
 در آویزند در ہر چہ کہ پیش آید
 ر معلقہ بالکسر ہر چہ از وسے
 چیزے در آویزند و زبان و حلقاں
 دو دوال دلو و مانند آن کہ بدیاں
 آن را آویزند و جل معلقہ
 مرد سخت خصومت کہ در محبت
 آویزد و جل ذومعلقہ کذا
 ر معالق بالفتح نرسے از خرابان
 ر مخلوق آنکہ در خلق او زلوک
 چسپیدہ باشد
 ر مخلوق بضم المیم ہر چہ از وسے
 چیزے آویزند
 ر ن اعلقہ و لیسابہ سقط گفت
 و اندر او را بزبان
 ر ن س بخلق لیل العضاہ
 خلقا خورد سر ہاں آنرا و خلق
 فلاں مہولا چسپید زلوک در
 خلق و فی الحدیث ارواح الشہد
 فی حوصل طیر خضر نعلق من
 شمار الجنۃ ای تا کل
 ر س بعلقہ و بہ علقا بالکسر

در بالترکیب و مخلوقا و علاقہ
 بالفتح دوست داشت و خواہش
 آن ہو و یقال خلق فلان دم
 فلاں یعنی کشت او را و خلق بہ
 خصومت کرد باوسے و خلق یفعل
 کذا ای طفق و علق ہر دریافت
 آنرا و فی المثل صلت معالقمہا
 و صتا بکند ب یعنی آمد موسم
 گر ما و قار نگہ دانید مرا شتر بالان
 ہر نمادہ و صلت المواقا بار
 دار گر وید و علقیت الذابہ
 چسپید زلوک در دیان ستر
 وقت آب خوردن و خلق الطبی
 در آویخت آہو و در دم
 ر علاقہ زلوک افکندن بہ اندام
 تا بکشد خون را و مل نفیس یافتن
 و بلا و سختی آوردن یقال اعلقت
 و افلقت ای جنت بعلق خلق
 ہر اگر رفتن و شتر را بر سن دلو
 یقال اخلق بالغرب بعیرین ای
 قرنہما بطون رشاشہ و علاقہ
 ساختن برائے تازیانہ و کمان و
 جزاں و در وام انگسک شکار را
 یقال للمصائد اخلقت فادرک ای
 خلق المصید کجا لہ و کجا لہ در زدن
 بچیزے و منہ الحدیث اللذود
 حث الی من علاق و برداشتن
 زن بچہ را از حاجگاہ
 ر معلق کسظم راہ و چوبے کہ
 بدیاں چرخ چاہ آویزند و چرخ
 چاہ و رسن دلو و دلو بزرگ و غیر
 چرخ دلو یا رسن آویختہ در بکرہ
 و خواست و دوستی

عَلَقَةُ (بن ميم) كرم غده ومنه قوله
 تعالى فَمِنْ زَوْجَاهَا كَالْعَلَقَةِ
 (تفويق) در آویختن چیزی را
 بچیز و متعلق گردانیدن بيقال
 عَلَقْتُهُ فَمَتَلَقْتُ وَهَذَا كَمَا كَانُوا يَتَوَلَّوْنَ
 نَمُونُ يُقَالُ عَلِقَ فُلَانٌ أَمْرًا يَجْعَلُهَا
 وَهِيَ رَأْسُ مِيَادِهِ شَتْرُ فَرَسْتَانِ جَبْتِ
 مِير وَنِيزِ تَعْلِيْقِ نَوْحِ مِنْ أَرْخَطِ كَرَا
 رَقْلَعِ وَتَوْقِيْعِ بَرَأْمَةٍ
 (مُتَعَلِّقٌ) مَبْنِيٌّ لِلْفَاعِلِ مَلَاوِقِ
 دَارِنْدَه قَوْلُهُ لِهَلْبَسِ الْمَتَلَقِ الْمَتَاتِقِ
 يَعْنِي نَيْتِ تَكْيِيْبِ بِجَزَائِدِ كَمَا نَسَبُ
 كَمَنْ يَخْرُجُ وَهِيَ رَأْسُ خَوَابِ
 (مُتَعَلِّقٌ) لِلْفِعْلِ بَهْتَرِي
 قِيَمَةُ شَتْرَانِ
 (تَعْلُقُ) دَرِ آوِيختن بچیز و
 دَوَسْتِ وَشَتْرَانِ بِقَالِ تَعْلَقُوا بِهَا
 وَبَانْدِكِ چيز قناعت گردان
 (عَلَقْتُ فُلَانًا أَمْرًا) عَاشِقُ كَرُوْبِ
 عِلْقَمِ (عَلَقَمِ) كَجَعْفَرِ خَطَلِ
 وَهِيَ رَأْسُ تَلَخِ وَدَرِخْتِ تَلَخِ مَرَه
 وَكُنَارِ تَلَخِ وَآبِ سَخْتِ تَلَخِ -
 عَلَقَةُ الْحَضْبِيِّ وَعَلَقَمَةُ بِنِ
 عَبْدِ الْفَعْلِ وَعَلَقَمَةُ بِنِ
 عَلَاءِ قَةَ شَاعِرَانِ اَنْدَ وَنِيزِ اِبْنِ عَلَاءِ
 اَز مَوْلَةِ الْقُدْرِبِ وَعَلَقَمَةُ
 بِنِ مَجْرُزِ وَعَلَقَمَةُ بِنِ وَقَاصِ
 لَيْثِي صَحَابِيَانِ اَنْدَ وَعَلَقَمَةُ
 بِنِ عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَقَمَةُ بِنِ اَبِي
 عَلَقَمَةَ وَعَلَقَمَةُ بِنِ قَيْسِ
 اَز نَابِغِيْنَا وَنِيزِ عَلَقَمَةُ (تَلَخِي)
 وَشَهْرِيَّتِ بِمَغْرِبِ وَتَلَخِ شَدَنِ وَ
 چيز تلخ در طعام انداختن

عَلَقَمَةُ (بفتح شمر) است
 نَزْدِيكِيَّتِيْسِ
 (عَلَقَمَاءُ) بِالْفَتْحِ مَوْجِعٌ اَسْت
 عِلْكُ (عَلِكُ) بِالْكَسْرِ صَيْغُ
 صَنْوَبِرِ وَارْزَهِ وَبَسْمَةِ وَسَرُوْبِيْنِيْتِ
 وَطَبْمِ وَهِيَ اَبْجُوْدُهَا حَمَلُ رِيَا حِ وَ
 اَوْرَامِ كَبِدِ وَامْعَاوِيْسِيْنِ وَوَبْرِ وَ
 بَابِ اَسْتِ (عَلُوْلُ) جَمْعُ
 (عَلَكُ) مَحْرُكَةٌ وَرِخْتِ اَسْتِ حِجَازِي
 كَرُوشِيْرِ سَطْبِرِ وَارُوْ كُوْبِيْنِدِ كَرَا
 رَاوِزِيْرِيْ اَمِيْزِنْدِ
 (عَلِكَةُ) بِالْاِثَارِ شَتْرُ مَادِهِ فَرِيْبِ
 تَكْيِيْبِ اَنْدَامِ
 (طَعَامُ عَلِكُ) كَلْتَفِ خَوْرُوْنِي
 كَرُوشِيْدِيْنِ سَخْتِ بَاشْدِ شِيْئِي
 عَلِكُ اِي لَنْجِي
 (عَلِكَةُ) كَطَرْحَتِه رِيْدِ مَانَمِي
 كَرُوشِيْرِ وَتَسْتِيْ اَز دِيَا اَبْرُوْ
 وَزَمِيْنِ نَزْدِيكِ آبِ -
 (عَلِكَاتُ) دِنْدَانِهَائِيْ دَرِخْتِ سَخْتِ
 (عَلَاكُ) كَطْرَابِ چيزي اَنْدِكِ
 كَرُوشِيْدِه شُوُوْ وَدَرِخْتِ اَسْتِ
 حِجَازِي عَلَاكُ كَسَوَابِ مَثَلِ فِيْهَا اَنْفَلِ
 مَا اَزَاقُ عَلَاكُ اَمِشِيْ
 (طَعَامُ عَلَاكُ) عَامِ سَخْتِ دَرِخْتِيْدِيْنِ
 (عَلَاكِي) كَشْدِ اَوْ صَيْغِ فَرْوَشِ
 (عَوَاكُ) كَجُوْهَرِ كَرُوَانِيْدِيْ اَسْتِ
 وَتِ كَلَامِ وَرِكِ رَحْمِ عَوَاكِي
 جَمْعِ وَرِكِ بَارِيكِ وَنِهَالِ دَرِخْتِ
 فَرِيْحِ اَسْبِ وَكُوْسِيْهِنْدِ وَطَرِ
 اِنْ مِنْ عَلَاكُ عَلَاكُ خَانِيْدِ
 اَنْزَاوِ عَلَاكِيْتِ الْقُرْبِ اَلْحَامِ كَذَا كِ
 وَعَلَاكُ نَابِيْهِيْ) وَنَمَانِ سَايِيْدِيْرِيْمِ

چندانکه بانگ برآورد و نیز
 عَلَقِي عَلِكُ خَاشِدِيْنِ
 عَلَاكُ الْقَرْبَةِ تَعْلِيْقِيْ كَا نِيْكِ
 پِيْر اَسْتِ مَشْكِ رَاوَعَلَاكُ مَالِه
 نِيْكُوْخِدْمَتِ كَرُوْشْتِرَانِ رَاوَعَلَاكُ
 يَدِيْ نِيْ عَلِيْ مَالِهِيْ) اَز مَالِ دَسْتِ
 بَسْتِ جَبْتِ نَجَلِ وَ تَضْرِيْفِ نَكْرِدِ
 رَاوَعَلَاكُ الشَّعْرِ) سِيَا رُكُوْبِي
 مَوْنِيْ وَفَرَا هِمِ آدِ
 عِلْكُ (وَعَلَاكُ) كَجَعْفَرِ
 وَرِشْتِ وَسَطْبِرِ
 (عَلَكُ) كَقَنْفَرِ مَشْدِ
 (عَلِكُ) كَزَبْرِجِ كَنَدِهِ پِيْر نِيْكِ
 زَبْرِيْكِ وَزِنِ كُوْتَاهِ بَالَا اَكْنَدِهِ كُوْشْتِ
 خَوَارِكِ خَيْرِ مَرُوْ دَرِشْتِ وَدَرِشْتِ
 اِنْمَامِ وَسَطْبِرِ
 (عَلِكُ) كَعَبِيْطِ شِيْرِ وَفَرْكِ شَدِه
 وَسَطْبِرِ عَلَاكُ كَعَلَا بَطِ مَشْدِ
 عَلِكُ كَقَرَشَبِ پِيْر
 (عَلَنْكُ) كَقَضْفَرِ دَرِشْتِ وَرِشْتِ
 وَسَخْتِ
 عِلْكُ كَزَبْرِيْكِيْنِ كَزَبْرِجِ وَجَعْفَرِ
 مَرُوْ دَرِشْتِ اِنْمَامِ سَطْبِرِ وَسَخْتِ وَ
 پِيْر كُوْشْتِ بَزْرِيْكِ جَشْتِ عَلَنْكُزِ
 كَقَضْفَرِ مَشْدِ
 عِلْكُ سِ رَعَلِكُ كَجَعْفَرِ
 مَرُوْسِ اَسْتِ مِيْنِيْ -
 (مَعَلِكُ) لِلْفَاعِلِ كَبِهِ خَشْكِ
 لِسِيَارِ وَفَرَا هِمِ آدِهِ وَرِيْكِ بَزْرِيْمِ
 وَمَوْنِيْ كَنَدِهِ وَ اَنْبُوْهِ سَخْتِ سِيَا هِ
 وَتَرُوْ مَعَلِكُ كَسِ بَالَنْوْنِ مَشْدِ
 فِي الْكَلِّ نِيْوَ عَلَنْكُ سِ مَوْتِ اَنْبِيْهِ
 (عَلَنْكُ) سِ سَخْتِ سِيَا هِ خَدَنِ

موتے مضطرب و متروک و دیگر دین
ع ل ک م (ع ل ک م) کمزور دشت
 خلقت از شر و جزا و نام مریه
ع ل ک م که سر چه بزرگی کوبان
ع ل ک م که مصور استوار
 اندام از شر و جزا مذکور مؤنث
 در و ک یکسان است **ع ل ک م**
 کعبه بط مثله جمع **ع ل ک م**
 بالفتح است
ع ل ک م مبنی للمفعول استوار
 اندام از شر و جزا
ع ل ل بالفتح کنه
 لا غر و مرد ریزه اندام و مرد که محبت
 زنا و او محارفت با آنها درست
 دارد و مرد کلان سال ظمیر و نزار
 در ریزه اندام از بر چینه و کند و
 فرجه از لغات افند او است و
 تک بزرگ جثه و آنکه پوستش از
 بیماری نریخته باشد و بعضی
ع ل ل بزیاذه لام در اول مثله
 بقال علیک فعل علی فعل علی فعل
 و در فاعله و تانی و تانی و تانی
 الا اولی و تانی و تانی و تانی
 التوفیق و تانی و تانی و تانی
 اشکاف و تانی و تانی و تانی
 عمل الفعل تشبهها به فتضرب
 لا تسمو بر فخر و بعضی
 تاخذها فبقول علی زید قائم و
 علی زید قائم و فیه لغات تذکره
 رجل ان شاء الله تعالی
ع ل ل بالفتح نیاز و حاجت
 زحمت عالی
 رخسار خالیه از زینده در مرد

از ما در این جدا گانه بدان جهت
 که چون مردی ز لاله بر زن دیگر
 خواست گوئی سیراب بود پس
 دو باره آب خورد
ع ل ل بالکسر آنچه بدان بهانه
 کنند و بیماری و کار تو که صاحب
 را آزار ادره او باز دار دو معنی
ع ل ل لا تقدم خرقه و لوله و رحن
 شخصی گویند که با وجود قدرت
 بر کار که عذر آورد و بقیال هذا
ع ل ل ی سیه و قله بن ضمیر
 و قبیل فضاحه است
ع ل ل رقیبه که سفید زن دوباره
 خوشبو که مالیده
ع ل ل کز بر نام مردی
ع ل ل بکسر تین و شدید
 اللام و طیار بر واره و لویه بالتناو
 و لویه بضم اللام مثله طلیقین جمع
 او جمع بل واحد و منه قره تعالی
 و انزل بر ارضی طلیقین و سبعا ذی
ع ل ل بکسر تین و تشدید اللام
 و تضر لعین یکشت او بر واره
 تلالی بانتم جمع و در صحت
 گویند هم من و لویه فویه بجه او
 بهترین و بزرگترین قوم خود است
 و لذ هم من و لویه بالتناو و تخفیف
 اللام و لویه بضم اللام و سکون
 اللام و بضم اللام
ع ل ل کتاب یا اسم است
 سکه را (قولی و لویه) **ع ل ل**
ع ل ل حال
ع ل ل بالضم آنچه به بهانه

کنند و عذر آرند و شیر که بجه
 و ششیدن نینه نخستین و ششیدن
 و بقیه شیر در پستان و باقی پر چینه
 و دو ششیدن شتر در میان و روز
 و بقیه قوت پر چینه همان آنکه شتران
 او دو باره آب خورده باشند
ع ل ل شتران دو باره آب
 خورده و منطلق عرض علی ستم
 حاله ای هم بقیه لایعالیه
ع ل ل یعرض علیها الشرب بقیه
 کالعرض علی التاهله
ع ل ل کسراں ناداں
 علامت مؤنث
ع ل ل محرکه آب است که
ع ل ل بسکون هر دو لام کل
 است که بدان بز ما زجر کنند
ع ل ل کمد به و دفعه زره
 و زره نرم و استخوان که مانند
 زبان بر شکم بر آید و چکاوک
 نر ضلعان مثله و نیز ضلعان
 که به است بشام
ع ل ل بالفتح دهفته است کلام
ع ل ل کسر سوریدی به سگی
 و دور و تباها شدن و گانا کردن
ع ل ل بالفتح پار کین سپید
 صاف راست رواں و ششم و غورا
 آب یا بر سپید یا بر باره سپید و
 باران در سینه یک دیگر بقیه جمع
 و جامه دو باره رنگ کرده و شتر و گران
ع ل ل بفتح التار و کسر العین
 آنچه میان بهانه کنند و نام مردی
 دن بقل الطار ب المصروب
 پی هم زد و میرا -

